

نیز گویند که سودای با آن باشد و لقب شیخ زین الدین علی علیه الرحمة کلاه بوده است
بسبب آنکه یکی از اجداد شیخ مذکور از اصحاب امام حسین علیه السلام بود و چون خبر
شهادت آنحضرت بوی رسیده سیاه پوش کردید و بعضی گویند سبب آن بوده
که شیخ مذکور وقتی از اوقات زانکاف برآمده است و شخصی که در آن زمان از محل اولیا بود
بواسطه اوجبه از چشم سیاه دوخته می فرستد و او از اسباب و میمون میکرد و می پوشد
و تا در حیات بوده سیاه می پوشید و همچنین فرزندان او سیاه پوش بوده اند کلام بابای
بجد بوزن کل از نام شهریه و مدینه بوده کلام بیه بضم اول و کسرتانی نام کلی است بغایت
سرخ و خوش رنگ و آنرا کل صدیرک و کلزار فارسی هم میگویند و بکسر اول و ثانی کل سرش
باشد و آن کلی است که زنان سر بدان شویزد در دستش زانافه است و بجریه طین فارسی
خوانند کلام بابای بجد بوزن کل نام آواز بلندیه باشد که نقار چیان و شاطران و قلندران
و معرکه کیران در وقت نقار نواختن و شلنگ زدن و معرکه بساق بیگار بکشند کلام
بسکون نون و کاف فارسی بمعنی کلام است که آواز کشیدن شاطران و معرکه کیران
و امثال ایشان باشد و آواز و بانگ بلبل را نیز گویند کلام بیکان بضم اول و یای فارسی بالف کشیده
نام شهرست از عراق و عجم و معرب آن جر باد قان است کلمت بفتح اول و بای بجد بوزن
شریت بمعنی کشته و جهاز بر کست و معرب آن جلبت باشد کلمت بضم اول و بای بجد و سکون
ثانی و نون درخت و بوته کل را گویند و پای درخت و پیچ درخت کل را نیز گفته اند کلام
بضم اول و کسرتانی و بای فارسی و تحتانی بالف کشیده و فتح دال هر گاه را گویند که آنرا درخت
و بوته بزرگ نباشد همچو بزرگس و سوسن و بنفشه و لاله و امثال آن و جمیع کلهای صحرائیه
را نیز گویند کلمت بکسرتانی و فتح فوقانی و سکون رای قرشت معروفست که کل تازه باشد و کلمه از
عارض خویان و دست محبوبان هم هست کل چکان بکسر چم فارسی بوزن مشرکان نام
درختی است که آنرا در هندوستان ممهوه میگویند و بفتح چم فارسی نوعی از مصنوعات
اشیا زان باشد کلمت بکسر چم فارسی نام معشوقه شخصی است که او زنک نام داشته
کل چین معروف است یعنی شخصی است که کل کشید و امر یا بمعنی هم هست یعنی کل چین
و نام زنی هم بوده است ولی شعار گویند خدا را در خواب دیده بوده است کل چم بضم اول
و کسرتانی و فتح حا و جم و سکون رای بیه نقطه بمعنی آتش است و بجریه نار خوانند
کل حیا بکسر اول و ثانی و فتح حای بیه نقطه و تحتانی بالف کشیده کلی است که بجریه
طین بلل الصطیک گویند و آن سفید سیاه میمالیه باشد و خشتی آتش زانافه است کل
بضم اول و سکون ثانی و فتح خای نقطه دار و چم ساکن کوله چنگالی و کوله خمیر باشد
کل خراسانی کلی است که آنرا بریان کرده باشند خورند و بجریه طین ماء کول و طین نیشابور

خوانند و آن بجاییت سفید می باشد و شیرازی کل سفید گویند معنی که کردن کندن کل یعنی
اول انشکاه تمام را گویند و بمعنی ترکیب این انشکانه باشد چه کل بمعنی آخر آتش و سخن خانه بر زمین
را گویند کلنجه بضم اول و فتح آخر که چم فارسی باشد بر وزن بر خوسه جنبانیدن انکشان
دند بر بعل خاویدن پهلو و کف پای مردم باشد تا بخند آید کل رویه بکسر اول و بحر
طیر رویه گویند محقق و قایض بود با آب گل سینه طلا کند خونی که از چشم آید باز دارد
کل زار با زای نقطه دار معروفست که گلستان باشد و نام کلنجه هم هست از موسیقی کل زرد
بکسر اول کلی است که آنرا از موضعی که نزدیکست بقسططنیه آورند و آنرا بحر طین الصم
و طین الا صفر خوانند سرد و خشکست بر ورمهای گرم طلا کند نافع باشد و اسهال خونی را
ببندد کل زرد فاک بضم اول کما یة از آفتاب عالم تابست کل نه یون بایای حلی بر وزن ظلت کون
نام شهرست از ماوراء النهر را نظرف شهر جاج و نام رود خانه هم هست که این شهر بنام آن رود
خانه خوانند کل بفتح اول بر وزن الست سیاه مست را گویند و بحر طایف خوانند کل
بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده بمعنی گلستان باشد که گلزار است
کل سرخ معروفست بمعنی هر گلی سرخ باشد و کما یة از آفتاب عالم تابست کل سنک بضم اول
رنکی را گویند که بر روی سنک پیدا میشود و آنرا بحر طین زهر بحر و بحر بحر و خراز البحر گویند
با خای نقطه دار و خراز بکشت آن میگویند که زحمت خراز واکه علت قویاست نافع است
و قویا بحر طین علت داد را گویند کل شامویه بحر طین شامویه خوانند بهترین
آن سبک و سفید بود و بر زبان بچسپد و قایم مقام کل مخموم باشد گلشاه بکسر اول بر وزن
دخواه کیومرث را گویند و وجه تشبیه است آنست که چون دندمان او غیر از آب و خاک چیزی نبود
که متصرف شود او را بدین نام خوانند و بعضی گویند کیومرث آدم علیه السلام است و چون
او را از کل آفریدند باین نام موسوم گردانیدند و بعضی بکر گویند که چون اول کی که در
زمین بادشاهی کرد کیومرث بود باین نام نامیدند و بضم اول نام معشوقه و رقه است کل شدن
بضم اول کما یة از ظاهر شدن و فاش گردیدن و کما یة از نهایت عظمت و برتری که یافتن
باشد گلشن قدس کما یة از عالم جبروتست گلشاه بکسر اول و فتح ثالث و ظهورها مخفف
گلشاه که کیومرث باشد و بعضی آدم علیه السلام او را میدانند و بضم اول معشوقه و رقه است
گلشاه بضم اول بر وزن بن هر نام پیران و پسه است که سپه سالار از اسباب باشد کل
صدور آسمان کما یة از آفتاب عالم تابست کلنجه بضم اول و کسر غیر نقطه دار و فتح چم فارسی
بمعنی غلغلیه است که جنبانیدن انکشان باشد دند بر بعل مردم تا بخند آید کل بضم اول
بر وزن دختر چشم نری باشد که ازین موی بر شاه نه بر آزند و از آن شال یافتند و بکسر اول یعنی
بنوا و کلکار باشد کل غنچه بضم اول و ثالث و معکوز ثانی و نون و فتح چم فارسی بمعنی غار

زنان است و آن چیز می باشد سرخ که بر روی مالند کل غنه بضم اول و فتح ثالث بروزن جنبید
 بنیه بنزده باشد که بجهت رشتن کوله کرده باشند کله بضم اول و ثالث و سکون واو
 یعنی کل غنه است که بنیه کوله کرده باشد بجهت رشتن و کایه از مردم فربه و سست و کاهل
 هم هست کله بضم بروزن و معنی کل سکنه است که غازه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند
 کله بضم بروزن سر خچه بمعنی کله است که جنبانیدن انگشتان باشد دهن زیر بغل بلخند
 آیند کله بضم اول و فتح فاول شین نقطه دار و سکون ثانی و ها و فون و کاف فارسی که
 که در فرو ریختن از کله بلند می خسته باشد مانند یخ زیر ناودان کل فتر بضم اول و کاف
 است که از خیزه قبرس که یکی از جزایر یونان است آورند آن سرخی باشد و چون بردست
 بمالند سرخی آرد دست بمالند و چون بشکند در درون آن رگهای زرد باشد و آن قایم مقام کل مخوم
 است و بحر طین فتر بضم اول و کسر ثانی و فتح قاف و سکون حای نقطه
 و فتح بای لجد کل و روی را گویند که کل رعنا باشد و آن کل است که پرون آن زرد و درون
 آن سرخ می باشد و عریان ورد الفتح ارمی گویند بشد بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف
 سخنی باشد که آن روی طعنه و سر زشت بکسی گویند و نوعی از صمغ است و آن از بونه خارجه و
 حاصل میشود و عریان غر و ت مپ گویند و تصغیر کل هم هست کله آثار کل نار بوستانی
 و آنرا بجر بضم اول و سکون نون و کسر بای لجد و ضم دال بضم اول و سکون نون و کاف
 خود معلوم است منفعت آن نزدیک کلزار باشد کله بضم اول و فتح قاف و سکون ثانی
 و ضم بمعنی کله است که کوله جنگالی و کوله خمیر باشد کله بضم اول و فتح کاف
 فارسی و ضم لجد ادا ب و مرسو می باشد که از زمان تولد اطفال تا داند عقیقه و کوهان
 ستین بطریق سنت و عرف بفعل آوردند کل کردن این لفظ را بجای خاموش کردن استعمال
 کنند چنانکه گویند چراغ را کل کن یعنی خاموش کرد و بمعنی ظاهر شدن و نمودار کردن
 هم هست چه هرگاه گویند کله کل کرد معنی آن باشد که ظاهر شد و نمودار کرد بید کل کل
 یعنی هر دو کاف فارسی و سکون همد و لام نوعی از لیمو باشد مبتدیان را بجای تربه ترش
 که اگر سوزن در آن فرو برند و اندک زمانی نگذارد سوزن کداخته شود و بضم همد و
 کاف راروی می باشد که آنرا بجر بضم اول و سکون نون و کاف و لام در آخر کله بضم اول
 بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و سکون نون و ضم دال لجد و ميم ساکن بضم کاف
 دوائی و آن در طبرچنان نماید که کوئی بچشش دانه کند بر هم چسبیده است کل کند
 بضم کاف فارسی بروزن جنبید نوعی از کاه باشد و آن بغایت کده و بدبوی میشود
 و زنان فرنی حلو اکند و خورند کل بضم اول و کاف و او رسید و بای لجد بضم ثانی
 کشیده سیر و کشیده باشد که در اول بهار کنند و آن چنان باشد بود که مقدم بر جمیع کلهها

کل زردی بشکند و مردمان ازان کل بسیار بچینند و بر باغها رفته و در خوشه های باغ ریزند و جشن
 کنند کل کوزه کل نرین را کوبند و بر کس راهم گفته اند چنانچه آنرا در کوفها کرده در خانه بگذارند که کون
 با نال فارسیه بر وزن پر خون معنی سرخ رنگ باشد چه کل معنی سرخ و کون رنگ و لون
 را کوبند و نام اسپ شیرین معشوقه فرهاد هم بوده است کوبند کل کون و شبیدیزد و اسپ
 بودند زاده مادیاں دشت آبکله و دشت دمکله هم بنظر آمده است بجای الف دال و ح
 بای ایچیم باشد الله اعلم و آن مادیاں راجت بود و دران دشت اسپ بود از سنک ساخته
 و هرگاه ران مادیاں را ذوقی بهم میرسد خود را بان اسپ سنکی میکشید بقدرت
 خدا یتعالی آن مادیاں را می گرفت کل کون جمع کثایه از آسمان باشد کل کونه با کاف
 فارسیه بر وزن معنی کلغونه است که غانه و سرخی زنان باشد و معنی کل رخساره
 هم هست چه کونه بمعنی رخساره باشد و بمعنی کل رنگ هم آمده است چه کونه رنگ را نیز گویند
کل کونه ادیم معنی سرخ کندن روی آدم که کثایه از حضرت رسالت پناه محمدی
 صلوات الله علیه و الله باشد کل کیت بضم اول و کثر ثانی و کاف فارسیه بیای خطی رسیده
 و فوقانی بتحتانی کشید بمعنی کل زمینی و نوعی از کل هر هست که بر کهای آن از طر و سه جا
 خار دارد و آن دو نوع میشود سفید و زرد و کل پیاده را نیز گویند یعنی کل که آنرا درخت
 و بونه بنرک نباشد و همچو نقشه و برکس و سوسن و امثال آن کل مخموم بکسر اول و ثانی
 و فتح میم کلی است سرخ رنگ و بسیار املس و آنرا از بنجره آورند و آنرا طین الکا هم میگویند
 بسبب آنکه زن ساحره آنرا پیدا کرده است و بعضی گویند کلی است که آنرا بخون بز کوبند
 بریشند و از بنجره ملبوس آورند و بر پی طین مخموم و خاتم الملک خوانند بسبب آنکه صورت
 ارماطر که یکی از پادشاهان یونان بوده بران نقش کنند و مخموم بجهت آن کوبند پس که زود
 نقش پذیرد و مهمر میگردان آن از غایت لطافت و نرمی و است و بهتر تر کل آن باشد
 که بوی شبست کند و بر لب بچسبد بر تاق همه زهرهاست کل بر وزن معنی کل است بغایت
 خوشبوئی و نوعی از پیکان تیر هر هست کل مشکین بکسر اول و ثانی و ثالث و سکون و شین نقطه
 دار و کاف بتحتانی کشیده و بیون زده نوعی از نرین است و آن سفید و صد برک و کوچک
 می باشد کل مصری بکسر اول و بحر پی طین مصری خوانند طلا کردن بر بدن مستقیم بغایت
 نافع است کل بضم اول و سکون آخر که زای فارسیه باشد بر وزن بتیون چلیپا سه و
 سوسمار را کوبند کل مهم بکسر اول هر کوله و مهم را کوبند که از کل سازند عموماً کمان کو و هم
 را خصوصاً و کره زمین را هم گفته اند و کثایه از آدمی هر هست کل بضم اول و باون بر وزن
 هشمار شکوفه کل آنرا را کوبند و بعضی گویند که آن کل درخت انار است و بغیر از کل ثمر
 ندارد و ثرویه همان است و بهتر تر کل می باشد و بحر پی کل الشوکه المعری خوانند

هر کلي سرخ بزرگ صد برك را بنيز گفته اند و معرب آن جلنا باشد **کلاه** بکر اول برون
 ترناک بمعنی حصار قلعه باشد و بضم اول هم بنظر آمده است کل نيشته بکر اول و ثاني و ثالث
 و بایي بجد برون دل فرشته کل مخموم را گویند و آن در اولی است مشهور و معروف جهت
 دفع سموم **کلاه** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و فتح دال بجد زن بد فعل و بد کاره
 را گویند کل شاط بضم اول و کسر ثاني و ثالث و شین نقطه دار بalf کشیده و بطایي
 نقطه زده شراب لعلي انکور پی را گویند **کل نفی** بفتح ثالث و فاکه ایه از خوش بوي و خوش
 کلاهی باشد **کلین** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث ترکیبی باشد مانند کل قند لیکن
 تفاوت آنست که کل قند را با کل و قند سازند و کلین کلین را با کل و انکین که عسل باشد
 کل بضم اول و ثانی بواو کشیده معروفست که حلق و حلقوم باشد **کلاه** بضم اول و فتح فوقانی
 و ظهیرها **کلاه** باشد گوشه دار بر پنده که پشت تر حکمت طفلان دوزند و گوشه های برادر بزر
 خانه بندند و چه تمیّه اش خود ظاهر است **کلوز** بفتح اول برون تو زبمعنی فندق باشد و بعضی
 گویند جلوز است و بعضی بادام کوهی را گفته اند الله اعلم و معرب آن جلوز باشد **کلاه**
 برون و بعضی غلوه است که کرو و هر پیمان و غیره باشد **کلون** بفتح اول برون فرزند رسوله
 گویند **عمومات** یعنی هر چیز که بطریق تحفه و هدیه بجای فرستند و چیزی باشد که آنرا مانند کوه
 بند از جوی و انحر سازند و بجای فرستند خصوصاً آنرا کونده نیز گویند و نام کوهی هم هست
کلاه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سورخ تنوزان پزی را گویند **کله** بضم اول و سکون ثانی
 وسط اسب را گویند که دانه از آن زیرند تا اس کردد **کله** بضم اول و سکون ثانی سرخ روده را گویند و آن
 محل گذشتن آب و دانه است **کله** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد و هر دو آمده است بمعنی
 کله و رمة کوسفند و شتر و خر و کاه و آهو و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد آسمان
 کیریه باشد و آن پارچه است که بر سقف خانه ها مانند سیاهان بندند و موی جمع شده را بنیز
 گویند و بضم اول و فتح ثانی غیر مشدد زلف معشوق را میگویند و بکر اول و فتح ثانی مخفف
 شکوه و شکایت باشد و دانه آن کور که از خوشه جدا افتاده باشد و رله که در میان
 دو کوه واقع شده باشد **کل** دوست بفتح اول و ضم دال بجد برون هم اوست در دکلور
 گویند **کله** بضم اول و فتح ثانی و میم بواو کشیده و شین نقطه دار زده بید مشک را
 گویند و عربان بهر ارج خوانند **کله** برون کلپه جستن کلویر را گویند و بکر پی فوای
 خوانند و قرص آفتاب و ماه قرص کوچک ناز و غم را هم گفته اند **کله** بکر اول و ثانی بختا
 رسیده و برای نقطه دار زده آپی و لعابی را گویند که از دهن انسان و حیوان دیگر بر آید
 و بفتح اول هم گفته اند **کلیکان** با کاف فارسی در چهارم برون کزبان کار را گویند و آن
 کلیه است باشد بجاییت کند و بد بوي **کلیک** بکر اول و ثانی بختانی رسیده و کاف

فارسیه مفتوح برای قرشت زده کله کار و بنار کوبید کیم شوی معروف است یعنی شخصی
که کیم و پلاس میشود و امری است که هست و پنج خار به باشد که کل آنرا از کون خوانند
و آن پنج را چوبک اشنان کوبید و بدان چیزها شوند خصوصاً پشم را بغایت پاکیزه سازد و بعضی
از شایخ مجاس را نیز بدان شویند و بعضی گویند پنج زعفران است الله اعلم کیم کوشان
مردی بوده اند مانند آدم لیک کوشهای آنها بر تنه بزرگ بوده که یکی را بستر و دیگری را
لحاف میکرده اند و آنها را کوش بستر هم میگویند **بکسر اول** و ثانی و سکون ثالث و نون
کوی زمین و کوه خاک را کوبید **بضم اول** کلستان افروز را کوبید که کل تاج خروشن
باشد و بعضی کل نرد را گفته اند **کیون** بفتح اول بروزن افرون نوعی از قمشه هفت رنگ باشد
چنانکه هر هفت رنگ را توان دید و آنرا بوقلمون هم میگویند بیان یافته هم
در کاف فارسیه بامیم مشتمل بر هشت لغت و کنایت
که بضم اول بروزن شمار امر بکاشتن است که شخصی را بر سر چیزی و کاری و داشتن باشد
و صدرا و از پایی را نیز کوبید پس کام راه رفتن **کاف** بضم اول و فتح نون و سکون دال یعنی کمان
میکند و ظن میرد **کاف** بضم اول و فتح نون و سکون دال یعنی کمان میکند و ظن میرد **کست**
بضم اول و فتح نون **کاف** بضم اول و فتح نون و سکون دال یعنی کمان میکند و ظن میرد **کست**
مردم را در کمان انداختن هم هست و چاه اولی را نیز کوبید که چاه کمان بجهت دانستن
این که این زمین آب دارد و آب آن چهر مقدار در و راست میکند و چاه حوی و جاه کن را
نیز کوبید **کست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بفتح و فوقانی جوهر بیت فرومایه و از آن
ورنگ آن کبود سرخی مایل به باشد و معدن آن بمدینه طینه نزدیکست کوبید در
پایاله و ظروف کست هر چند شرب خورند مستی نیارند و اگر قدری اذان در قلع شرا
اند از ندهمین خاصیت دهد و اگر در زیر بالین گذارند و بخوابند خوابهای خوش بینند
که شد لب دریا کنایه از شخصی است که شنای آب و آب زیری نداند و در آب غرق شود
که **کود** بفتح اول و ثانی و سکون دال و کاف بضم اول و ثانی و سکون دال و کاف بضم اول و ثانی و سکون دال
را چنان کند که دیگر بی بطلب و مقصد آنکس نبرد **کاف** بکسر اول و فتح ثانی نام رسته
باشد مانند ازبانه و آنرا کوسفند و شتر و دواب خورند و بجره قراح کوبید و بضم اول
نوعی از ماهی باشد و معرب آن جیه است بضم اول و جیم و جیم و جیم و جیم و جیم و جیم و جیم و جیم
بکسر اول و ثانی بفتح اول و ثانی و سکون دال و بفتح اول و ثانی و سکون دال و بفتح اول و ثانی و سکون دال
بول خوانند بیان شایسته **در کاف فارسیه با فون مشتمل بر نود**
لغت و کنایت که بکسر اول و سکون ثانی یعنی صفت باشد هرگاه آنرا با کله ترکیب
سازند همچو شرمکن و کرکن و امثال آن و افاده معنی صاحب هر میگرد یعنی صاحب شرم و صفا

که که چرب دان باشد و بضم اول مخفف کذ بود که خصبه است کن بلیس بضم اول یعنی خانه
شیطان چه کن ~~بضم~~ خصیه باشد و دانه هر هست بسیار سخت و سیاه رنگ بنر کی جوزوا
چون آنرا حرکت دهند و بچنانند مغز آن در درون آن صدا کند اگر در زیرین آستر قدری
از آن دود کنند با سالی نه بر آید و آنرا عربان حجر الواده و حجر النیر نیز خوانند کین بضم اول
و فتح بای بجد و سکون تالی نه و دال بی نقطه نوعی از عمارت باشد مدور که از خشت و گل
و گچ و آجر پوشند و غنچه کل را نیز گویند و نوعی از آیین بندیه باشد که مانند کیند سازند
و بر پی قبه گویند و بمعنی جست و خیز کردن هم هست و مطابق بیاله را نیز گفته اند خواه
بدان شراب خورد و خواه چیزی دیگر کیند آب کنایه از حساب است و آن شیشه مانند ی باشد
که بوقت باران باریدن بر روی آب بهم می رسد کیند از رزق کنایه از آسمان است کیند
اعظم ~~بضم~~ فلك است که فلك الافلاك باشد و عرش اعظم همان است کیند آفت بزرگ کنایه
از آسمان است کیند تیز ~~بضم~~ بمعنی آفت پذیر است که کنایه از آسمان باشد کیند چار بند کنایه
از آسمان است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و جنوب و شمال و کنایه از دنیا هم هست
باعتبار چهار عنصر کیند جانشان بمعنی تیز و باشد که کنایه از آسمان است کیند حرافه رنگ
بمعنی کیند جان ستان است که کنایه از آسمان باشد کیند خضر بمعنی کیند حرافه رنگ است
که کنایه از آسمان باشد دود کشت بمعنی کیند خضر است که کنایه از آسمان باشد و آنرا
کیند دور کشت هم گفته اند که بجای دال در مرتبه هفتم رای قش باشد کیند
دولاب رنگ بمعنی کیند خضر است که کنایه از آسمان باشد و آنرا کیند دور کشت هم گفته
اند که بجای دال در مرتبه هفتم رای قش باشد کیند شگرف بمعنی کیند دور کشت باشد
که کنایه از آسمان است و آنرا کیند دولاب هم می گویند کیند شگرف بمعنی کیند دولاب نکست
که کنایه از آسمان است کیند صوفی لباس بمعنی کیند شگرف است که کنایه از آسمان باشد
کیند طاق دین بمعنی کیند صوفی لباس است که کنایه از آسمان باشد کیند فیروزه خشت
بمعنی کیند طاق دین باشد که کنایه از آسمان است کیند کل بضم کاف فارسیه و سکون
لام غنچه کل را گویند و کنایه از بیاله نیزین هم منظر آمده است کیند کینه نورد
بمعنی کیند فیروزه باشد که کنایه از آسمان است کیند مایل یا میم بالف کشیده و تحتالی
مکسور و لام ساکن کنایه از فلك چهارم است که فلك آفتاب باشد کیند مغرب
موی سر معشوق را می گویند اگر چه موی را بکیند مناسب نیست اما وقتی تشبیه را میتوان
کرد که معشوق سر برهنه کرده باشد کیند مفرس کنایه از آسمان است و بعضی می خوانند
کیند نارنج و کیند نارنگ رنگ بمعنی کیند مفرس باشد که کنایه از آسمان است کیند یلوفی
بمعنی کیند نارنج باشد که کنایه از آسمان است کیند برون تکه بمعنی کیند است

و غنچه گل و پیاله و کاسه و جستن و خیز کردن و اینز گویند کیند بر وزن **کین** بمعنی کیند
 باشد و غنچه را نیز گویند که بیک ستون بر پایه باشد و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست
کین بضم اول و سکون بانی و چم بمعنی کنجایش است که از کنجیدن و در آوردن و رست
 آمدن چیزی در چینه و در آمدن در جای تنگ باشد و حصه و رصده را نیز گویند که در
 میان جمعی از مردم کند و بهر کس قسم رسانند و بفتح اول زنه و کوهری باشد که در زیر زمین
 دفن کند و بکسر اول بمعنی کین و سرگشته و متحیر باشد و بمعنی صاحب عجب و تکرر و خود
 هم آمده است **کین** بفتح اول بر وزن زنگار بمعنی غازه باشد و آن سرخی است که زنان
 بر روی مالد و آنرا غازه و غنجره و غنجر و غلغونه و کلکونه نیز خوانند **کین** بر وزن
 انگار بمعنی غنجره است که غان و کلکونه زنان باشد **کین** افراسیاب نام کینی است
 که افراسیاب نفاذ بود و پرویز آنرا یافت و آن **کین** چهارم است از جمله هشت **کین** خسرو پرویز
 که **کین** عروس و **کین** باد آورد و دیبه خسروی و **کین** افراسیاب و **کین** سوخته و **کین** خضر و **کین**
 شاد آورد و **کین** باد باشد **کین** الهی بکریم و همزه کایه از قناعت است و کلام خدا را نیز گویند
کین باد بمعنی **کین** باد آورد است که **کین** دویم باشد از جمله هشت **کین** خسرو پرویز و آنرا و آن
 چنان بود که قیصر روم ازیم خسرو خراین پدران خود را بکشتها در آورده بجانب دریا کریم
 بود اتفاقا باد پی و طوفانی برخاست و آن گشتها را بجای که خسرو پرویز لشکرها ساخته
 بود آورد و تمامی آن خراین بدست خسرو آمد و آنرا باین نام خوانند **کین** باد آورد همان **کین**
 بادست که **کین** دویم خسرو پرویز باشد و آنرا **کین** باد آورده میگویند که بحذف ال آخر باشد
 و نام فولی و **کین** هم هست از جمله سی **کین** بارید گویند چون این **کین** بدست خسرو افتاد بار باین
 سخن ساخت و نواخت **کین** بار بابای بجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام **کین** هشتم
 خسرو پرویز است و آن **کین** ک او شهرت دارد و این **کین** است که خسرو پرویز بر اهنه نوینی
 دهقان یافت و آن صدقه ای به پراز زر و جواهر بوده از جمله دفا و زر و الفزین و این **کین** را **کین**
 شاد آورد هم میگویند **کین** حکیم اشان بسوره فاتحه الکتاب است که سوره اول قرآن باشد
کین خای یا خای بالف کشیده و کاف بتحتانی رسیده کایه از آدم صفی علیه السلام
 و فرزندان او باشد که بنی آدم است **کین** خضر نام **کین** ششم است از جمله هشت **کین** خسرو پرویز
کین دار بکریم و دال بجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام فولی و صوتی است از موسیقی
کین دیبه همان دیبه خسرو است که نام **کین** سیم خسرو پرویز باشد **کین** دیوار رست
 نام **کین** است که در زیر دیوار پی بود و آن دیوار نزدیک با فسادن شده بود و خضر علیه السلام
 آن دیوار را راست کرد و بعضی گویند **کین** بود که آنرا در میان دیوار رستی انبار و قوده کرده
 بودند **کین** بر وزن سنج سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالد **کین** روان نام **کین** قار و نست

گویند پیوسته دوزخ بریز می حرکت میکند پنجم برون پنجم یعنی کجاست که غازه و سرخی
ذنان باشد که بر خضاره مالند کج سوخته نام کج پنجم است از جمله هشت کج خسرو پرویز
و معنی ترکیبی آن کج سنجید است چه سخته و سوخته بمعنی سنجید هم آمده است کج
شاد آورد نام کج هفتم است از جمله هشت کج خسرو پرویز کج شایگان بعضی گویند
همان کج باد آورد است که کج دوم خسرو باشد و چون شایگان چیز بی را گویند که لایق
و سزاوار پادشاهان و ذخیره و مال بسیار و بی پایان و این کج بغایت بزرگ بوده و جواهر
نهایت داشت بنا بر آن بدین نام خوانند کج شاک بضم اول و کسر ثالث معروفست و آن
پرنده باشد که عربان عصفور خوانند و او را خانگی نیز گویند و مرغ چوجه و مرغ کوچک
را هم گفته اند و پرنده کوچک را با و نسبت کند مرغ سر او قوت باده دهد کج عروس
نام کج اول است از جمله کنوز ثانیه خسرویی گویند این کج را خود جمع کرده و گذاشته
بود و نام یکی از تصنیفات باریده هست کج فرید و کسر ثالث و فاء نام خوانی است
از موسیقی کج کا و نام کجی است از کجها که جمشید و آن در زمان بهرام گور ظاهر شد
گویند دهقان زراعت آب می داد تا که سوراخ می رسید و آنها تمام آن سوراخ
میرفت و صدای عجیب از آن سوراخ بر می آمد دهقانی بزد بهرام آمد و احوال را گفت
بهرام با آنجا رفته بود فرمود آنجا را کندند عاریت پیدا شد پس عالی اشاره بموید کرد که
در لایه باین خانه چون درآمد دو کا و میش دید از طلا ساخته بودند و چشمهای آنها
از یاقوت قیمتی بود و شکمهای آنها پر از ناز و سب و امرو دوزخ بر کرده درون معمالی
نیز بر این امر وارد ساختند و در پیش هر کا و میشی آخوری از طلا بسته بودند و آنها
را بر آن جواهر قیمتی نموده و بر کا و میشهای نام جمشید کند بودند و بر اطراف کا و میشهای
اقسام جواهران پرنده و چرنده از طلا ساخته مرصع کرده بودند خبر بهرام آورد بهرام فرمود
تمام آن کج را مستحقین و مردمان که بصناعت داوید و در عمارت او مستحق پادشاهان ماند
که صاحب سامان شد و نام کج هفتم است از سی لحن نارد کج کا و آن همان کج
کا و است که از جمشید بود و بدست بهرام کور افتاد کج کا و میش بمعنی کج کا و است
که کج جمشیدی باشد کج کا و وس نام کج هفتم است از سی لحن نارد و آنرا کج کا و
هم میگویند و رسم الخط این زمان بیک و است کجگاه برون و معنی پنجاه است
که شعبه بلند بی مقام راست باشد و شعبه پستی آن مبرقع است کج برون و رنجور
خرانه دانه را گویند کج برون با و ابنتختانی ججهول رسیده برون سرد سپر بلغت زند و پازند
بمعنی کجور است که خرانه دار باشد و در جای دیگر کجای تختانی بای لحد نوشته بودند
الله اعلم کج برون پنجاه نام شهر بیت مشهور مابین تبریز و شیراز و کرستان

۴۴۷
و مولد شیخ نظایه علیه الرحمه از نجاست و خرا لاغ دم بریده را نیز گویند و بحر پے ابر خوانند
کند بفتح اول و سکون ثانی و دال الجحد بوی بدر گویند و بضم اول بمعنی خایه باشد که بحر پے
خصیه خوانند کند بر وزن عمد چیز پے را گویند که کند پده باشد و از آن بوی ناخوش آید
کند او بضم اول و فتح و او بر وزن خینا کو مردم شجاع و دلاور و مردانه را گویند و سپه
سا لایرا نیز گفته اند کند لایه بر وزن دروایه بمعنی کداست که هر چیز بد بوی و کند پده
و متعفن باشد کند بید ستر بمعنی خایه سک بود چه کند بمعنی خایه و بید ستر حیوانی است
آپه شبیه بسک و معرب آن جند بید ستر باشد و آنرا آتش چها گویند و بحر خصیه
البحر خوانند کند بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و زای فارسیه مخفف کند درشت
و آن قلعه بود که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و آنرا لبست کند نام نهادند و در آن
قلعه جادوگران و ساحران بسیار بودند و اکنون خراب است و بجز تلی باقی نمانده
و بر سر آن تل چاهی است بسیار عمیق گویند که ها ووت و ما ووت در آن چاه
محبوس اند کند سک بضم اول و کسر ثالث و فتح سین پے نقطه تفسیر خصی الکلب است
و آن پچی باشد مانند خصیه الثعلب و هر زوحی برهم حسیده یکی بزرگ و دیگری کوچک
اگر مرد بزرگ آنرا مرد بخورد و بآن جماع کند فرزند نرینه آورد اگر زن کوچک آنرا بخورد
مادینه خشک آن قطع کند و تر آن مقوی به باه باشد و عربان آنرا قاتل اخیه گویند
بواسطه آنکه آنها دو پیچ اند مانند دوز بقون برهم حسیده که یکسال یک فریه و دیگری لاغر
میشود و سال بیکر آنکه فریه بود لاغر و آنکه لاغر بود فریه میکرد کندش بکسر اول و ثالث و وزن
رنجش کو کرد را گویند و آن دو قسم است احمر و ابیض کو کرد احمر یکج و از اجزایه اکبر
است و کو کرد ابیض یکج و از اجزای باروت کند بر وزن اندک بمعنی کو کرد است
و باروت را نیز گویند کند کیه بفتح اول و کسر کاف فارسیه بمعنی خرس کیه است
گویند شقاقل پیچ کند کیه است و خرس آنرا بغایت دوست میدارد و بعضی گویند کرفس
صحرایه است کند یا آتش کند را گویند که جلم باشد کند مه بر وزن ترجمه بریه باشد
سخت و آن از بدنه آتش بر می آید و عربان ثولول میگویند و فارسیان آتش کند بفتح اول
و ثالث و فون بالف کشیده معروفست و آن سبز پے باشد خمر دنی گویند چون خواهند
روغن بلسا را بیان نمایند کند نار با آن چرب سازند و بر چراغ دارند اگر افروخته شود
خالص است و الا نه اگر تخم کند نار در سر که ریزند تر باشد آنرا بر طرف کند کند کوهر نیلایه
است که آنرا علف میگویند و آن خنطل است که هند وانه تلخ باشد و بعضی گویند کند نا کوهر
بیاره هند وانه تلخ است که بوته خنطل باشد کند نا کوهر با کاف فارسیه بمعنی سبز از نک
باشد چه کوهر خنطل و لون هم آمده است کند بضم اول و فتح ثالث معروفست که در

مقابل بار يك باشد و كوفته بنهر كی را نیز گویند كه از گوشت سازند و در شاه پلاواش اندازند
و كوله كه از خیر بخت يك ته نان كند و كریه كه از بدن بر آید و درد نكند و بر پهلوی
خوانند و بفتح اول بوسی بد و هر چیز كه بد بوشد باشد كند **پیر زن** پیر سالخورده را گویند
كند پیر كند پیر نیز گفته شده جادوگر و ساحره در كابل كند **مغریه** بفتح اول و میم و سكون غین
نقطه دار كنایه از تكبر كردن و بخندان متكبرانه گفتن و هرزه و باوه بنزبان را **دند و در**
و كج خلقی نمودن باشد و شخصی را نیز گویند كه این صفات داشته باشد **كند بفتح اول و ثانی**
و سكون رای **نقطه** نام جنك كاه سلطان محمود غزنوی پادشاه توران باشد **كند**
بفتح اول و سكون ثانی و كاف فارسیه چند معنی دارد اقامت كنند است از بتكده های
چین رودخانه باشد بسیار بزرگ در ملك هندوستان و منبع آن كوه های سوالك
است و از ملك هندوستان و بنكاله گذشته بعمان میریزد و هندوان بدان اعتقاد بسیار
دارند و در آب غسل كردن و مرد های خود را سوختن و خاكستر و استخوان های آنها را در آن
آب ریختن و غیره عظیم و سبب درجات و مزین سیات می دانند **نام** بتخانه است در
تركتان و گویند آن بتخانه را كیكوس ساخته است **نام** جزیره است در میان دریا
و هر چیز خمد و كج و كوژ را گویند عموماً و كوژ مادر را خصوصاً **نام** كوهی
و عربان كوه را جبل می گویند **نام** باد است كه بسبب سودا در بدن مردم لطمه می رسد و بن
مولها میخارد و تا موی را نكند خارش بر طرف نمیشود **نام** شهر است كه در شرقه خطا
واقع است گویند شب و روز همیشه در آنجا يكسانست یعنی هر يك دوازده ساعت می
باشد و هوای آن در نهایت اعتدال بود چنانكه پیوسته در آنجا بهار باشد و كند
دژ همان است **نیکو و خوب** و زیبارا گویند **نام** شهر ناشكنت است كه آنرا حاج هم
می گویند **نام** قبله پیشان است كه بیت المقدس باشد و بضم اول معروفست و آنرا لا گویند
و بر پهلوی **كند** خوانند یعنی شخصی كه با یا و اشاره حرف زنده بزبان و لوله كه بخت
راه آب از سخال سازند و در زیر زمین لطمه وصل كند **كند** بضم اول و سكون ثانی و كاف
فارسیه بالف کشیده و برای **نقطه** زده ماری را گویند كه تازه پوست افكند باشد **كند**
نقطه نام قلعه است كه صخاك در شهر بابل ساخته بود و چاه هاروت و ماروت در
آنجا است و آنرا **نقطه** كند نیز گویند و نام شهر **په** هم هست در حدود مشرق از بلاد ترك
منسوب بخو برویان و در آن شهر معبدیست مشهور بقصد **هار كند** در بكره ال الجبل
و سكون زای فارسیه هم قلعه است كه صخاك در شهر بابل ساخته بود و نام موضعی است
در حدود مشرق كه بقية الارض مشهور است و آرامگاه بریان باشد و آنجا پیوسته روز و
شب يكسان است یعنی هر يك دوازده ساعت **كند** **نقطه** بضم ها و سكون خای **نقطه** **كند**

و نای قرشت نام بیت المقدس است و بر یانی ایلیا خوانندش و پیش ازین قبله بیت المقدس بوده
و حالا نیز قبله نصاری است و بکسرها هر گفته اند **کنک** در هر چه بضم ها و سگون ثلثی
و رای قرشت و بجم بمعنی کنک در هفت است که بیت المقدس باشد و بکسرها نیز آمده
و بکسر اول و فتح دال البعد و زای هوز و رای قرشت هر گفته اند که بروزن نیم زبرجد باشد
کنک در هوز بضم ها و سگون و واو خلی نقطه دار و فوقانی بمعنی کنک در هر چه است
که بیت المقدس باشد و میخانه را نیز گویند **کنک** ده زبان بکسر ثلث کما یه از کل سرخ
است و آنرا کنک صد زبان هم میگویند باعتبار صد برك **کنک** بروزن صندل
هر لفظ را و مزاج و مستحکم را گویند **کنک** بضم اول و فتح ثالث و لام بالف کشیده
و بجم زده شخص را گویند که در نهانش کوفتی باشد و عربان اکثر خوانندش و بسکون
ثالث هر گفته اند **کنک** بروزن تنور نام قلعه است از ولایت هندوستان در جانب
بالوه **کنک** بضم اول و فتح راء بمعنی کننده و سازنده باشد یعنی شخصی که کار می
میکند و چیزی می سازد **کنک** در کاف فارسی با واو
مشتمل بر یکصد و نود و هفت لغت و کنایت

کنک اول و سگون ثلثی نه من پست و مغاک را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و مبارز
و پهلوان و مهتر و محتشم و بزرگ هم آمده است و بضم اول بمعنی کوی باشد که آنرا با چوک
پازند و تکمه و جامه و کرپان را نیز میگویند و بمعنی خرد و کوچک هم منظر آمده است و بکسر
هم هست یعنی بکو و با ثانی مجهول کا و را نیز گویند که عربان بتر خوانند و بضم اول و ثلثی
بالف کشیده محقق کواه است و بجر پے شاهد گویند **کنک** با چم فارسی بروزن دعا گو
ریمایه باشد که در روزهای عید از درخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا آید و رو
کو **کنک** بضم اول و فتح چم فارسی بمعنی کوا چوست و آن ریمانی باشد که از جانی آویزند
و بر آن نشسته در هوا آید و روند **کنک** بروزن خمار محقق کوا است که نفیض کوا کیر باشد
و آن هر چیز بود از خوردنی و آشامیدنی که در حلق باسانی رود و زود هضم شود و بفتح اول
طایفه از صحرانشینان باشند در هندوستان **کنک** بضم اول بروزن مدار نفیض کوا کیر
است و هر چیزی را گویند که ذائقه خوش آید و بحلق باسانی رود و زود هضم شود **کنک** با ران
بروزن خلدان بمعنی کوا است که خوردنی لذیذ و زود هضم باشد **کنک** بروزن شمار بمعنی
کند و هضم شود و بتخلیل رود **کنک** بضم اول بروزن گذارش ترکیه باشد بجهت هضم کردن
طعام سازند و خوردند و معرب آن جوانش باشد **کنک** بکون فوقانی بمعنی کوا رتاش
که ترکیه باشد بجهت هضم طعام خوردند **کنک** بروزن هایون جوششی باشد که ببد
سودا بر پوست آید پدید آید و روز بروز پهن گردد و پوست را درشت گرداند و بجر پے

قویا گویند که از بفتح اول بروز شراره مخفف که وارد است و بر پی میخوانند و کله کاو
و کاومیش را نیز گویند و بمعنی خانه زنبور هم آمده است که از بفتح اول بروز نماز جوید است
باشد که کاو و خر و سایر ستوران را بدان برانند و هاون چوپین را هم گفته اند و مغرب
آن حواش باشد و بمعنی اول بضم اول هم بنظر آمده است که از بفتح اول بروز ملازمه بمعنی
کواز است و آن چوپین باشد که ستوران را بدان رانند و هاون چوپین را هم گویند و بازاری فار
بمعنی مغرب که و مزاح و مردم خوش طبع هم آمده است و اژار و داسینه را نیز گویند که لنگی
و رویاک باشد که از بضم اول بروز قاش بمعنی صفت و رنگ و لون باشد و بفتح اول
هم آمده است که از بفتح اول و ضم بروز نداشته دامن را گویند و آن مقنعه و رویاکی
باشد که زنان بر سر اندازند که از بفتح اول بروز تباشیر نام ولایتی است و در آن ولایت
فیر و زه سفید رنگ که بهایم میرسد و بمعنی کاشیر هم هست و آن صمغ درختی
که در دواها بکار برند کرم و خشک است در دویسم که از بضم اول بروز و بمعنی جوال است
و جوال معرب است و بمعنی بالیدن و نمو کردن و انداختن و جمع نمودن هم آمده است و بمعنی
مالش و مالیدن هم هست اسم از آنکه چیز به رابر چیزی مالند یا کسی را مالند که کند و فتح
اول نیز گفته اند و بزبان هندی کاویان را گویند یعنی شخصی که محافظت کاو کند
بضم اول و فتح اول هم در آمده است بمعنی بالیدن و نمو کردن اسم از نبات و حیوان که از بفتح اول
بروزن روان جمع کوست که پهلوانان و دلیران و شجاعان و مردمان باشکب و فنیب باشد
که از بفتح اول و سکون رابع و جم بتحتانی کشیده بمعنی دلیر و پهلوان باشد و سر در کاوان
را نیز گویند که سپه سالار باشد که از بضم اول و فتح ثالث نمکه و حلقه باشد که کوی در آن
اندازند و کاسه آن حلقه را پی کوی هم که آنکه میگویند و همچنین کوی را نیز به آنکه
و جگر که را هم گفته اند و آن نوعی از کوه باشد و کثایه از آفتاب هم هست که از بروزن چوبان
بمعنی دویم که وارد است که کله کاومیش و کاو باشد و جایگاه کاو را نیز گویند که از بفتح اول
بروزن و مال نام میانه ری بوده از خویشان پادشاه روس و بمعنی عمود و کمر آهنین و تخت
اثر ناک او همین و چوپین هم آمده است که از بفتح اول بروز و بمعنی چوپان است که
که شبان باشد و بابای بجد هم آمده است لیکن بمعنی کواره بان یعنی شخصی که کاو و کاومیش
را بچرانیدن میرود که از بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای بجد و شین نقطه دار بالف
کشیده بزبان زند و پازند آنکیز را گویند و بر پی عمل خوانند که از بفتح اول مجهول بروزن
لو بیاباغت زند و پازند زباز را گویند و بر پی لسان خوانند که از بفتح اول مجهول بروزن
و فتح زایه نقطه دار طعاعی است متعارف در بلخ است و دارد که از بفتح اول و سکون
ثانی و فوقایه کفل و سرین مردم را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بزبان ترکی نیز همین معنی دارد

که بفتح اول و ثانی و سکون چم صمخ درخت را گویند و ضم اول و سکون ثانی و چم بزبان
 ترکی **کیمیز** زور و قوت باشد **کوجا** با چم فامر سید برون همراه کوی را گویند که چندان
 عمیق نباشد و بن آنرا توان دید **کوجی** با چم فامر سید برون او **کوجی** بمعنی کودال و جای
 عمیق باشد **کود** بفتح اول و سکون ثانی و ذال الحذف بمعنی کوا باشد که جای عمیق و پست
 و معاک است ضم اول و فتح ثانی مخفف گویند است که از کشتن باشد **کوداب**
 ضم اول برون و ضم دوم و شاب است و آشپز را گویند که از کشت و برنج و نخود و مغز
 گردان پزند و قلیق آنرا از سر که و دو شاب کنند و آنرا آش حبشی خوانند و بعضی گویند
 طحالی است که در زیر بریان پزند و آنرا بریان پلا و خوانند و بمعنی دو لیمو بجای زای نقطه
 داهم آمده است و اصح آنست **کودر** بفتح اول و ثالث برون کور نام مرغی است از
 جنس مرغای که گوشت آن بغایت بد بوی باشد و بچه کا و را نیز گویند که کوساله
 باشد و بچه کوزن را هم گفته اند که کا و کوهی است و پوست کوساله را هم میگویند و نوعی
 از غله خود رو هم هست در میان نراعت کزدم و جو که آنرا جودر وجودر خوانند و نام
 پسر شابور و نام یکی از پهلوانان ایران باشد **کودر** بضم اول و فتح ثالث و سکون
 رای بفتح اول و ثانی نقطه و نرایه نقطه دار نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر
 شاپور که ولی عهد پدر خویش بود و در زمان او معابد و مساجد بسیار خراب شد و
 ظلم و جور بغایت رسید و او پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد و عیسی علیه السلام
 در زمان او بوجود آمد و دویلم نام پسر ایران شاه که بعد از پدر پادشاه شد و سی سال
 پادشاهی کرد و نیز نام دویلم و پهلوان دیگر است از ایران یکی پسر قارن بن کا و آهنگر که
 حکومت صفاهان کرد و دیگر پسر کشواد که پدر کبوا شد و نام مرغی هم هست
 که بیشتر در کنارهای آب نشیند و چیزی را نیز گویند که خوف و التیام نیت برد یعنی
 از هر چه است و دویلم نیاید و این معنی در فلکیات جاریست **لا غیر** **کودر** بفتح اول
 و ثالث و رابع بمعنی کودار است که غله خود و بچه کوزن کا و و کوزن و پوست کوساله
 و نوعی از مرغای و نام پسر شابور و نام پهلوانی باشد از ایران **کودر** بفتح اول و سکون
 ثانی و نرایه قرشت آتش پرستانی را گویند که بدین و ملت زردشت باشند و ایشانرا مغ
 میگویند ضم میم و سکون غین نقطه دار و قومی و قبیله باشند از کفار هندوستان
 و نام شهریه بوده در دارالملک بنکاله و اکنون خرابست و ضم اول و ثانی محمول بمعنی
 قبر باشد و آن جائی است که مرده آید و مردان گذارند و دشت و صحرا و همواری را
 نیز گویند و ازین جهت است که خرد شقی را کورخر میگویند و بمعنی خرد شقی هم آمده است
 که کورخر باشد و آنرا بر پیکار الو حش خوانند گویند نگاه کردن بر چشم و قوت چشم

افزاید و صحت چشم را نگاه دارد و منع نزول آب کد و لقب پادشاهی هم بوده از ساسانی
که او را لهرام کور می‌گفتند و بنحی شراب و عیش و عشرت هم نظر آمده است کوراب باثانی
محمول بر وزن شوراب نام شهر است که از مرو ساها تا بانجا چهارده روز راه است
و میدانی را نیز گویند که بجهت است دوانی ساخته باشند و کندی که بر سر قبر می
سازند و چاقور ساق کوتاه پشمی را نیز گفته اند که بجهت دفع سرما دوز بر موزه پوشند
و معربان جوراب است و در همین شهر زامری باشد در صحرا که از دور آب مانند و آنرا
سراب می‌گویند کورابه باثانی محمول بر وزن دودابه نام موضعی است که در خه پل دران رستم
در آنجا است و کندی را نیز گویند که بر سر قبرها سازند کوراب بضم کاف فارسی بر وزن
زهر ازور بنحی زودا و زود است که مبالغه در زودی و جلدی و تندی و تیزی باشد
کورب بضم اول و فتح ثالث جاقثور ساق کوتاه پشمی باشد که در مستان دوز بر کفش
و موزه پوشند معرب آن جور است و کفش مذکور را هم گفته اند کوربا مد فون بکسر ثالث
کایه ازان مایه باشد که یونس علیه السلام را فرو برده بود و با بنحی بای ایسجد وزن
هم نظر آمده است کوربا فلک پرند است که خانه از خاشاک نرم سازد مانند جوراب
و از شاخه های دخت آویزد و او را بر روی وصفه خوانند کورچه پارچه باشد بر شیشه
که بوقت یافتن چشم کور خرم بر آن نقش کنند مانند پارچه که آنرا چشم بلبیل می‌گویند و آنرا
بهری معرب خوانند بر وزن محیر کورخان باخای نقطه دار بر وزن مولتان نام پادشاه
چین است و لهرام کور را هم می‌گویند کورین با دال البعد بر وزن پوستین بنحی کلیم و بکسر
باشد و جامه پشمی را نیز می‌گویند کورس بضم اول و سکون ثالث و ثانی و سین و نقطه
بمعنی کس است که از کسینک باشد کور شکا و ذ باثانی محمول شخصی را گویند که شبها
کور و قبر را شکافد و گفت مرده را برد او را عربان نباش می‌گویند بر وزن نقاش کورک
بر وزن بوبک سنگ کانه ری را گویند یعنی سنگی که کانه آن جامه بر آن زنند
و بشویند کورکایه با کاف فارسی بر وزن مولتی تهاج و سختیان را گویند
و بازلی نقطه دار و برای فارسی هر دو آمده است کورکور با کاف فارسی بر وزن کور
مور بنحی کور کور است که زود زود و جلد جلد باشد و نوعی از پرند است که آنرا
خرجل می‌گویند کورکیا کیسه است که خر آنرا بر غیبت تمام خورد و چون بخاند
مره فر نفل و مصطکی کند و بهری از خر و طیب العرب خوانند کورماست ماستی
را گویند که از شیر کوز خرا باشد و ماستی هم هست که صحرانشینان سازند و آن ماست
چکیده است که شیر خام در آن داخل کنند و بر هم زنند و خورند کورن بضم اول و ثانی محمول
و فتح ثالث و سکون فون بنحی حلقه زدن مردم باشد و بعضی می‌گویند با بنحی ترکی است

کو و نفس بکسر ثالث و فتح نون و فا و سکون سین بی نقطه کما یه از تن و بدن آدمی است
 کوه بفتح اول و ثالث نام قبیله است در ملک هندوستان کوه بی بضم اول و وزن بر وزن جود
 بمعنی عشرت و نشاط و بعشرت و نشاط رقتن باشد و دیدن مانند کوه را خراهم کشاند
 کوه بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار مخفف کوه ترن است که کا و کوهی باشد
 و بسکون ثانی کردگان را گویند و معرب آن جحر است و بضم اول هم بمعنی کردگان و
 هم بادیه را گویند که با صد آنرا به پاییز بر آید و بدین را نیز گفته اند که در مقابل نیکست
 چه هرگاه گویند بالغران لغری و با کوزان کوز مراد این باشد که باینگان نیکی و یادان بد
 و بمعنی مقل هم آمده است یعنی حلف و بهترین آن مقل از نفست و بعضی گویند بنات
 مقل است یعنی علف مقل و مقل صمغی است که از آن بوم میرسد و بتزکیه فصل پائین
 باشد کوز اب بفتح اول و وزن مهمتاب آشی را گویند که از گوشت و برنج و نخود
 کردگان نزدیک کوز بضم اول و سکون آخر که زایه نقطه دار باشد نام پخته است خوش
 و آواز شبیه سلسل کوز کوز بفتح اول و کاف فارسیه بر وزن و معنی جحر اغندست
 که معرب آن باشد و آن شفتا لویه است خشک که در روض آنرا از مغز کردگان پر کرده
 باشند کوز بان با ثانی محمول و بایلیجد بر وزن بوستان یاردم چار و را گویند و آن
 چرم بانواری باشد که در زیر ستور اندازند کوز بی بفتح اول و ضم بایلیجد درخت
 کردگان را گویند و بضم اول هم درست است کوز بفتح اول و وزن او جد بمعنی جعل باشد
 و آن جانور است که سر کین را کلوله کند و غلط اند و بر د کوز ده بضم اول و فتح دال
 نوعی از صمغ باشد که رنگ آن سرخی زرد و از بوته خاری حاصل شود که آنرا لجهوتا
 میگویند و بر پی غر و ت خوانند و بفتح زای فارسیه هم آمده است و نیز جانور است
 باشد شبیه بلخ که شبها فریاد کند کوز کسته کما یه از آسمان است کوز غه بفتح اول
 و ثالث و غین نقطه دار غنم و غلاف پنبه را گویند و معرب آن جوز غه است
 کوز ک بضم اول و وزن نوبک کعب پارا گویند کوز کل بکاف فارسیه بر وزن
 مولتا یعنی تیماج و سختی آن را گویند و بازای فارسیه هم بنظر آمده است کوز کو
 بفتح اول و وزن و معنی جحر است و آن نوعی از کوه باشد خوش نما و خوش طرح
 که مانند کوه بر خیزها زنند کوز کنا بضم کاف تا میزی و نون بالف کشیده یعنی
 جوزن همین چه کنا بمعنی زمین هم آمده است و آن چیزی است که بهندی
 داوره و عوام نانوله و بر پی جوز مائل و جوز مائل و جوز مائل و جوز مائل و جوز
 مقاتل و جوز رب خوانند کوز کد با کاف فارسیه بر وزن نوشند سخنان لاف
 و کراف و دروغ را گویند کوز کدم بفتح اول پیچگی است که در نظر چنان نماید

که کو یا پنج منقش دانه کدام است که بر هم چسبیده اند خوردن آن منع از روی خاک خوردن
 کند گویند اگر یک کیله از آن اباد ده رطل غسل و سید رطل آب زیک در هم آمیزند و در
 ظرفی کرده سر آن را بگیرند در ساعت شراب رسیده خوشگوار کرد آن شراب فرجی
 آورد و قوت باه دهد آنرا معرب کرده جوهر کدام خوانند کوزن بفتح اول و ثانی و سکون
 ثالث و نون نوعی از کاه و کوهی باشد شاخهای و بشاخهای درخت خشک شده مانند
 گویند آب کوشتهای چشم او تریا قهرهاست کوزن با ثانی مجهول بوزن روزن غلا
 و غوره خشن اش و پینه و بیله ابریشم و امثال آنرا گویند و با زای فارسی هم آمده است کوز
 بفتح اول و کسر ثانی و فتح ثالث و سکون ها و رای قرشت عقد راس و ذنب را گویند و آن
 دو نقطه تقاطع فلک حامل و مایل قرست و معرب آن جوهرها باشد کوزن بضم اول
 و میم و سکون خایه نقطه دار غلاف کل خرما را گویند کوزینه بفتح اول بوزن لوزینه
 حلوئی را گویند که از مغز گردکان پزند و ساله معروفست بچکه کاه باشد و بمعنی شتر
 بچه و فیل بچه و هر چیز که آن کوچک و خرد سال باشد هم هست چکه بمعنی خورد و کوچک
 نیز آمده است و کایه بطریق کنایه بچکانی عقل اول عمر هم استعمال کنند
 کوساله فلک کنایه از برج ثور است که برج دویل باشد از جمله دوازده برج فلک
 کوشان بضم کاف روز عید قربان را گویند کوش بوزن پوست کوفتی و کوفته شده را گویند
 و کوس هم هست که نقاره بزرگ باشد کوش بلانی مجهول بوزن موش معروفست و بجز
 اذن گویند و بمعنی کینه و گوشه هم آمده است و نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات
 خلق عالم و نام روز چهارم از هر ماه شمسی باشد و فارسیان درین روز جشن سازند
 و عید کنند و آنرا سیر سور گویند و درین روز سیر برادر پیا زخورند و گوشت را باکیاه و علف
 پزند نه با چوب و هیزم و گویند این باعث امان یافتن از مسوئله است و بداند و ای
 امرای کینه کنند که منسوب بجن است و درین روز نیکست فرزند بکت دادن و پیشه
 آموختن و بمعنی نظر و مشطر و انظار نیز آمده است و بمعنی حفظ و محافظت هم هست
 کوشاسب بضم اول و ثالث بالف کشیده و بسین بفتح و بای فارسی زده بمعنی
 خواب دیدن باشد که عریان رویا گویند و بمعنی احتلام و شیطانی شدن هم هست
 و جولانی را نیز گویند که هنوز خطش ندیده باشد کوش افاد کنایه از کوشدن
 و ناشنودن کوش باشد کوشان با ثانی مجهول بوزن جوشان عصیر و فشرده انکور
 گویند کوشانه بوزن روزانه بمعنی کوشه و کینه کاه باشد کوش آوی با و ابالف
 کشیده بتختانی زده شخصی را گویند که هر چه نشنود خوب فهم کند و یاد گیرد کوش بد
 بکسر ای بجد و فتح دال و سکون زای بفتح و بمعنی کوش بر آواز است که مشطر و انظار

کش باشد کوش برداشتن کفایت از نا امید شدن و قطع نظر کردن از انتظار باشد و در جای
 دیگر یعنی انتظار کشیدن بنظر آمده است کوش برداشتن کفایت از انتظار کشیدن
 و مشظر بودن باشد کوش بستر بکسر بای ایچل و سکون سین بی نقطه و فتح تایی فرشت
 نام شخصی بود که چون اسکندر ذوالقمرین متوجه شهر بابل می باشد در آنای راه بود که
 رسید پس عظیم و در دامن آن کوه دریای بود لشکر بایش بشکار مشغول شدند مردی
 را یافتند بزیر کجته و درشت اعضا و پر موی و پهن گوشت و پهن کوش و مبتایه که چون
 خوابید بی یک کوش را بستر و کوش دیگر را کاف کردی نزد اسکندر آوردند تحفه
 احوال او کردند و نام او را پرسیدند گفت مرا کوش بستر نهادند نام کوش بی معنی کوشال
 است و پارچه را نیز گویند که بجهت دفع سرما بدور سر و کوش بچند کوش بیچند کفایت
 از شاگرد باشد و کوشمال داده را نیز گویند کوش بیغه اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی
 نام یکی از شش آوازه موسیقی است که آن نواز و زو مایه و سملک و کوش و شهناز و
 کردانیه باشد کوشفاب برون بوشفاب بمعنی کوش بیغ است که کوشمال و پارچه باشد
 که بدور کوش بچند کوشناسب سکون سین بی نقطه بایای فارسی بمعنی احتلام
 و شیطانی شدن باشد و منقار مرغ را نیز گویند کوش آهنگ بیغه اول و ها و سکون
 نون و چم قلاب را گویند که بدان کوش از درون دیک بیرون آرند و غلیوای را نیز
 گفته اند که رغن باشد کوش آهنگ با کاف فارسی برون و معنی کوش آهنگ است
 که کوفلاب کوش از دیک بر آید و غلیوای باشد کوش ربا بضم رای قش و بای
 ایچل بالف کشیده غلیوای را گویند که رغن باشد و کوش ربا ی هم گفته اند با تخانی و رغن
 و گویند یکسال و یکسال ماده می باشد و بصنی شماه گفته اند و قلاب را نیز گویند
 که کوش را بدان از دیک بیرون آرند کوش خارک با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح را
 و سکون کاف هر چیز که بدان کوش خارند و جانور بی را نیز گویند بسیار پای که کوش
 مردم رود و آدمی را پی آرام سازد و بسا باشد که هلاک کند و آنرا هزار پاهو میگویند کوش
 خاریدن کفایت از توقف کردن و مکث نمودن و فکر کردن و در فکر شدن باشد کوش خبه
 این لغت را در فرهنگ جهانگیر بیغه رابع و بای ایچل بمعنی کوش خارک آورده که میل
 کوش پاک کن و جانور بسیار پای باشد که بر کوش رود و آنرا کوش خرک نیز گویند و باین معنی
 بجای بای ایچل بای حطی هم بنظر آمده است الله اعلم کوش خرقه خا و سکون زاهر و نقطه
 دار جانور است که آنرا هزار پاهو میگویند کوش خرک بیغه رابع و خامس و سکون کاف بمعنی
 کوش خرس است که هزار پای باشد کوش خورده کفایت از کوشمال خورده باشد کوش دال ایچل
 برون هوشیار محافظت کننده و نگاه دارنده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی نگه دار

و محافظت کن کوشش است بمعنی متوجه شدن باشد و کنایه از دیدن و نگاه داشتن
 و نگاه کردن هم هست کوشش از کنایه از سخن و حرفی که یکبار دیگر شنیده شده باشد و نیز
 سخن باشد که بشخص بگویند تا وقتی از اوقات بکار آن شخص بگذرد بگوید آید کوشش برای
 بقدر سینه نقطه وزای قیامت بالف کشیدن و بختانی زد مگر را گویند که هر چه بشنود
 نیکو فهم کند کوشش با ثانی مجهول بوزن موشک و گوشت پاره را گویند که بر سر حلقوم
 آید چه آنکه مجرای طعام است می باشد و آنرا بر پر لوزنان خوانند و صاحب ملازه را نیز
 گویند و او را کاف فروز آمد هم میگویند و تصغیر کوشش باشد که بر پر اذن خوانند کوشش
 کرد ماضی کوشش کرده است بمعنی شنیدن و نگاه داشتن و نگاه کرد و دید کوشش کردن بمعنی
 شنیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن باشد کوشش کشتن کنایه از سخن شنیدن و متوجه
 شدن باشد کوشش کشیدن بمعنی کوشش کشتن است که کنایه از سخن شنیدن و متوجه
 شدن باشد کوشش لب بوزن توش لب آنکه خطش هنوز نرسیده باشد کوشش باهی صدف
 را میگویند و آن غلاف مروارید است و بیاله را نیز گویند که از صدف سازند کوشش موش
 بکسر ثالث کیاهی است که آنرا هرگز نکوش خوانند و آن خوش بویی است باشد و برک آن
 بکوشی مانده و بر پر اذن الفار خوانند کوشش نهادن بکسر ثون کنایه از سخن
 شنیدن و متوجه شدن باشد و کنایه از ترک دادن و وا گذاشتن هم هست کوشش باهی
 گرفتن کنایه از کوشش نشینی و خلوت گردیدن باشد کوشش بالش کنایه از کوشش و کار
 مسند باشد کوشش جام شکسته کنایه از ماه نو باشد که هلال گویند کوشش بار بوزن
 هوشیار نام حکیمی بوده از فارس و شیخ ابوعلی سینا را کردی و کرده کوشش بضم اول و سکون
 ثانی مجهول و کاف فارسی بمعنی تکه کر بیان باشد و آنرا کوئی کر بیان هم میگویند و
 دانهای سختی که در اعضا می رسد و درد نمیکند و عریان ثول خوانندش و بمعنی
 کوساله هم آمده است که بچه کاه باشد کاه کاف فارسی بوزن مودان نام جاف است
 که سر کین را کوله کند و بگرداند و غلطان غلطان بسورخ خود برد و آنرا عریان خفنا
 میگویند کوه کال بوزن کوهال بمعنی کوه کاست که سر کین کرد آنک باشد و عریان خفنا
 گویندش کوکود بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه جوهریت که آنرا کبریت هم
 میگویند و آن چهار نوع می باشد سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند چشمه است
 روان چون منجل گردد کبریت شود و بعضی گویند معدنی است و آن بخاری باشد
 داخلی که بعضی از آن در زیر زمین منجل میشود و بعضی از فرجهها و تراکهای کوه بر می آید و در
 اطراف آنها بر روی هم نشینند و کوگرد میشود و کوگرد لجر از جواهر است و معدن آن
 در وادی موران می باشد و موران آنجا مقابل بریست بشوند گویند در شب مانند آتش

کوشش و کاه کنایه از ماه نو باشد که ماه یکشنبه است و بر پر هلال گویند

میدرخشید چنانکه روشنائی آن چند فرسخ میرود و چون از معدن بیرون آورند این
 خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکسیر است چنانکه سیماب را با او آله روح خوانند
 آنرا با او آله جسد نامند کرم و خشک است در چهارم و اقسام آن منافع بسیار دارند
 که در آنکه بادال با الف کشیده و فتح نون و سکون کاف سرکنند آنکه باشد و او را جعل
 و خفسا خوانند و ترکان فیقور گویند که بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسیه
 بمعنی اول کو ساله باشد که بجه کاست و بمعنی کواکب هم هست که کوی کو بیان و تنگه باشد
 و دالها فی را نیز گویند سخن که در اعضا می آید می رسد و در نیکد و پنجه نمیشود
 آنرا با فارسیه اترخ و بحر پی تول خوانند و معرب آن فوکه است که بضم اول و وزن
 غول بمعنی آله و نادان باشد و بمعنی مکر و فریب هم هست و ابکی را نیز گویند که اندک
 آب در آن ایستاده باشد و بمعنی چرخ آمده است و آن پرند است منجوس که در ویرانها
 و خرابها سربرد و بیشتر شبها پرواز کند و بفتح اول پشمینه است با مویهای آویخته و آنرا
 در ویشان پوشند و بحر پی دلق گویند که لاج بضم اول و ثانی مجهول و لام الف و چشم ساکن
 نام حلوئی است که آنرا لا بر لا میگویند که لا در وزن فوکه نام پهلوانی است ابوانی که لا
 سکون نون و چشم بمعنی کواکب است که فوکی از حلو باشد و بعضی گویند نانی است در غایت
 نزاکت که از سفید تخم مرغ و نشاشته پزند و در شربت اندازند و خورند که با ثانی مجهول
 بوزن دوزخ بمعنی کلخ باشد که آتشگاه حام باشد که با ثانی مجهول بوزن کوه کن
 بمعنی کلخ است که آتشگاه حام باشد که بضم اول و غیر نقطه دار و سکون نون و فتح
 چشم فارسیه غامزه و کلکوته زن آنرا گویند و آن سرخی باشد که بر روی مالد که با ثانی مجهول
 بوزن زوله بمعنی کوله است خواه کوچک باشد از برای بازی کردن و خواه بزرگ باشد
 از برای توب و منجوق و بضم خا رشت هم آمده است و کوزه آنجور پی را نیز گویند که
 بوزن موم کلاه است خوشبوی و آنرا بحر پی اذخر گویند که بضم اول و سکون
 ثانی و کسر میم و سکون سین بی نقطه و فوقانی نام کتابی است که بر پیغمبر مجوسیان
 که جو مست نام داشت فرو داده بود گویند آن کتاب را هفتاد شتر بر میدانست مجوس
 آن پیغمبر را کشتند و آن کتاب را سوختند که مشهور بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث
 و شین نقطه دار با او کشیده و بنوع زده بزبان زند و پازند و بمعنی او شان و ایشان
 و آنها باشد که بوزن سوزن بلغت زند و پازند و بمعنی این باشد و بحر پی هذا گویند
 که بوزن با ثانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند که بضم اول
 و سکون ثانی و نون بمعنی رنگ و لون باشد چه کل سکون کل رنگ را گویند و بمعنی هر زور و
 وقاعه و قانون و صفت نیز آمده است و بضم اول و نون کسر ثانی نام شهر است از شهرهای

فارس و معرب آن چون باشد که باضم اول و نون بالف کشیده بمعنی کونه و برهنگ و لون
 باشد چه کونا کون بمعنی رنگارنگ است و غائر که زنانه بر روی مالند و بمعنی طرز و روش
 و قاعده و قانون و صفت هم آمده است و بلغت زنند و پا زنند بجه و بره کوسفند گویند که تاب
 بر وزن خواب سرخی و کل کونه باشد که زنانه بجهت زینبایی بر رخساره مالند
 کونا کون بمعنی رنگارنگ و جنس بجنس و انواع باشد که بمعنی بجم اول و کسر ثانی و سکون نون
 و جم تحتانی کشیده بمعنی عزیز و کریم باشد و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم آمده است
 کون زده بفتح زای فارس و دال البعد بر وزن شور مرثه بمعنی رنجیره است و آن جلا فوری
 باشد شبیه بلخ که شبها آواز طولانی کند که بنسته بر وزن کلدسته هر طرف سرین
 و کل را گویند که بر وزن موبند جوالد و نرا گویند که بضم اول و فتح نون بمعنی
 رنگ و لون باشد و کل کونه و غائر را نیز گویند که زنانه بر رخساره مالند و بمعنی عارض
 و رخساره هست که عربان خدا گویند و هر طرف سرین و کل را نیز گفته اند و ترجمه لفظی آن
 که بر پی جنس میگویند و اجناس جمع این و کونیا و کونا کون جمع آن کونه کون بمعنی کونا کون
 است که رنگارنگ و جنس بجنس و انواع باشد که بیا بضم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی
 بالف کشیده تحتانی باشد مثلث قایم الزاویه و مرا استادان بنار که کجی و راستی عادت را از آن
 یابند و نیز افزایری باشد درود کردن و اوریسمانی را گویند که استادان بنا خواهند
 عمارتی باز ندانند از یکشند و برهنگ عمارت برینند که و آن بفتح اول و واو بر وزن و بمعنی
 گهواره است و بر پی مهد گویند و کل کا و کا و میش را نیز گفته اند که بضم اول و فتح ثانی
 و ظهورها مخفف گواه است که بر وزن جوهر بمعنی مروارید است که بر پی لولو خوانند
 و مطابق جواهر را نیز گفته اند و بمعنی اصل و نتراد و فرزند باشد و بمعنی ذات هم آمده است
 چه هرگاه که هر یک گویند مراد از آنست که باشد و بمعنی سر نهانی و صفات پوشیده که
 ظاهر شود و عقل و فرهنگ هم هست و بمعنی عوض و بدل نیز آمده است و باین معنی غریب است
 و جوهر معرب آن باشد که هر آدم بمعنی ذات و اصل آدم باشد و فرزند آدم را نیز گویند
 و خاک را هم گفته اند و عربان تراب خوانند که هر یک که در آن جواهر نشاند باشند
 و کایه از مردم و شجاع و دلور و بهادر و پهلوان هم هست که هر آن بر وزن جوشقان
 چهار عنصر را گویند که کوه خاک و آب و هوا و آتش باشد که بر یکسر رابع و فتح فوقانی و سکون
 رلیه رشت کایه از آتش چتم باشد که هر خانه خیر کایه از حضرت رسالت پناه محمد
 صلوات الله علیه و آله است که هر خانه خیر است که کایه از حضرت
 رسالت پناه محمد صلوات الله علیه و آله باشد که هر زای بمعنی بزرگ زاده و اصل
 زاده باشد چه که هر معنی اصل و نتراد هم آمده است و بمعنی نیکو کار و عادل و هنرمند و فصیح

نیز هست که هر سفت کایه از انشانه سخن کردن و قصه خولپه باشد و آنرا که سفت هم میگویند
 که هر شکستن کایه از دست دادن دولت و منصب و کایه از خدایدن و خنده کردن باشد
 که هر کشفت کاف تاثری و سگون شیر نقطه دارد دست بر سخن و دستینه مرصع را گویند و
 بکسر کاف تاثری هم آمده است یعنی کوهر دل چه کش نخفت دل باشد که هر مرصع سفت کایه
 از انکشت و نرغال باشد و آنرا که هر صفت مرصع هم میگویند که هر مرصع بکسر رابع هر چیز ناک
 و پاکیزه و سره پاک اصل و نیکور گویند که هر مرصع بضم میم و سگون لام یک کاف کایه از یاد
 زاده باشد و یاد شاهان را نیز گویند که هر مرصع سفت معروفست و کایه از کلام سربسته باشد
 یعنی چنان گویند که همه کس نفهمد و کایه از کلامی است که تمام قواعد و قوانین و ضایع و بدلت
 سخن در انصرف نشد باشد که هر مرصع بر وزن جوهری چیزی را گویند که از کوهر ساخته
 باشند و خداوند اصل و بست را نیز گفته اند و جواهر فروش و جواهر شناس را هم میگویند
 و بمعنی ذراتی هم هست که در مقابل عرضی است که هر مرصع بمعنی چیزی را بچیزی غوص و بدل
 کردن کوی بر وزن موی بمعنی تکه باشد که کوی کریبان است و مطلق کلوله را نیز میگویند
 عموماً و کلوله از چوب سازند و با چوکان بازند خصوصاً و امر یکمتر هم هست یعنی کوی
 کویا بر وزن جویا بمعنی کوبیده و سخن گفته باشد و زبان را نیز گویند که بحر پلسان خوا
 و ساز سیرا هنک را نیز گفته اند و بمعنی ناکه را و غالباً هم آمده است کوی ناکه بمعنی ناکه و کاف
 فارسیه تکه و حلقه را نیز گفته اند گویند که بر کریبان پیراهن و غیره دوزند که کوی بمعنی
 تکه و ناکه بمعنی حلقه باشد که کوی را دران اندازند و کایه آن حلقه را نیز کوی
 ناکه نام میگویند و بمعنی حوز کرده نیز آمده است و آن نوعی از کوه باشد و کایه از آفتاب
 هم هست کویا به کوان کایه از حضرت علی علیه السلام است و کویای مهد هم گویند
 که باز معروفست بمعنی شخصی که چوکان بازی کند و بازی کریم را نیز گویند که چند عدد
 کوی الوان در دست گرفته یک را بر هوا اندازد و بگیرد و نام روز نوزدهم است از ما
 ههای ملکی کوی بردن کایه از زیاده کردن و فایز آمدن باشد که بر بفتح اول و ثانی
 بتختانی مجهول رسیده و برای نقطه زده پاکار و پیشکار را گویند و بمعنی سراب
 هم آمده است و آن شوهر زمینی است در صحرای که از در باب میماند و بمعنی صحرای بنظر
 آمده است کوی نه و کوی نرین کایه از آفتاب است کویس بر وزن نفیس ظرف
 و انای و شیر و ماست را گویند کوی سال کایه از کوه زمین و نقطه های را نیز گویند
 که بر خط گذارند کویست بفتح اول و ثانی بتختانی مجهول رسیده و بتالث و فوقانی زده
 و بمعنی کوفتی و ضربی باشد که از سنگ و چوب و لکد و مشت و امثال آن بکس رسد
 و بضم اول و کس فوقانی هم آمده است و بمعنی کوفته شد و کوفته گردیده هم هست کویست

بقیة اول بروزن نه پنجه بمعنی کوفه شده باشد کوبه بروزن هر سه بمعنی کوبش باشد
که ظرف و انای شیر و ماست است کوی سیم و کوی سیمین کنایه از ماه باشد کویش
بروزن خلیل بمعنی کویس است که ظرف و انای دوغ و ماست باشد و بروزن سوزش
ترجمه مقاله باشد کوی شان کنایه از سر برافروختن و برافتن باشد کویه بروزن
همیشه بمعنی کویش است که ظرف و انای شیر و ماست باشد کویک بروزن خوبک
تکه و کوی کویان یا کوبید کوی کردن جانور نیست که سر یک را کوله کند و بخلط اند
و بر د و بر په چهل و خنفسا کوبید کوی کردن باز یا دیه کاف بمعنی کوی کردن است
که خنفسا باشد کویه بروزن سوزنده بمعنی زبان است که عریان لسان کوبیدش
و بمعنی سخن کوی و قصه خوان و منی و قابل و خواننده و ساز سیرانند هم هست و
مطر په رانیز کوبید که نقش و صوت بسیار بخاطر داشته باشد کویه بروزن مویه بمعنی
غار باشد و آن کوی شکاف است که در کوه های بزم رسد و بیشتر مردمان فقیر در آنجا
بر بیدار می خوابند در کاف فارس سیاه مشتعل بر آتش و لغت
و کنایت که بقع اول و سکون مخفف گاه است که بمعنی وقت و زمان و تحت پادشاهان
و پوتنه نمر کران که طلا و نقره در آن گذارند و بمعنی جای مقام و اسم مکان هم هست همچو
بار که و چرا که و منز که و بمعنی زود هم آمده است که عبارت از صبح زود هم آمده است
باشد که آن بروزن همان بمعنی جهان است که عالم و دنیا باشد بلغت فارس و شیراز
که بسیار بابی لجد بروزن رفتار بمعنی که اهبار و کاهنبار است که پیش ازین گفته شد
و آن شش روز نیست که خدا بی تعالی عالم را در آن شش روز آفرید است و فارسیان کوبید
آن شش گاه باشد و هر گاه و نایج و منته دارد و مامدت دو نام هر یک را در لغت
کاهنبار بتفصیل مذکور ساختیم که بارها بروزن رفتارها بمعنی که بار است
و آن شش روز است که خدا بی تعالی عالم را آفرید که بروزن هنر مخفف کوهر است
که مر و ارید و اصل و نسب و نژاد و فرزندان و ذوات و صفات و سرنهانی و عقل و فرهنگ
و عوض و بدل باشد و بعضی کوبید که جمع کوهر است که خانه اصل کنایه از جواهر
قرب حق سبحانه و تعالی است که عقل و فکر اکثر ائمه کثایه از ستارهای آسمانی است
که کسرت بمعنی جوانمرد باشد و ناصح و واعظ را نیز کوبید که بروزن رهن یکی از فواز
کشتن و زنیست که بقع اول بروزن بملکه کا و ر سبای طلا و نقره باشد و انکاره نمر طلا
و نقره را نیز کوبید که منور آنرا پیر نکرده و سکه نکرده باشد که بضم اول و سکون ثانی و فون
کریم را کوبید که چوب را خورد و خورده آن مانند او را چوب فرو ریزد و آن را در کعبه
نشان خوانند که بار بقع اول و بابی لجد بروزن سمن زار بمعنی که بار است و آن شش

روزیه باشد که خدا تعالی عالم را آفرید کسبها بر وزن سوزن ازها بمعنی کهنار است
و آن شش روز نیست که خدا تعالی عالم را پیا فرید **کیوان** ماکایه از عالم و دنیا است
که یوزن قبولی عوض و بدل کردن چیزیه باشد **بجای دیگر بیان یوزدهم**
در کاف فارسیه پایا حیثی مثل بر چهل و سه
لغت و کماست یعنی اول و سکون ثانی پرتنه است که پرتنه آن بقیعه باشد و بر
تر نصب کنند و بکسر اول لفظی است که معنی حاصل مصدر دهد و بمعنی بودن باشد و قیقه که در
آخر کلمه در آید همچو خوانند که و بخشدند که **کیا** بکسر اول مخفف **کیاه** است که علف
باشد و محوطه ده رانیز گویند **کیا** خن یعنی اول بر وزن فلاح بمعنی نری و اهستی و کار
کردن نری و اهستی و استواریه باشد **کیا** شیر بکسر اول شیر **کیاه** را گویند مطلقا هر **کیاه**
که باشد **کیا** بر وزن چراغ بمعنی **کیاه** است که علف باشد **کیاه** آبکته **کیاه** است که آبکته
را بد از جاده سرفه گفته رانافع باشد و آنرا **بجای** شجره الزجاج خوانند **کیاه** قصر
بکسر ها و فتح قاف دارویه است که آنرا کلید الملک خوانند او را مفاصل و احشای را
نافع است **کیاه** **مناک** بکسر ها و فتح نون بر وزن سیاه غناک سبز است که آنرا
خرقه و برپس میگویند و **بجای** بقوله الحق خوانند **کیا** یعنی اول و ضم بایه الحبد
و سکون ثانی و مایه قرشت نوعی از بیکان تیر باشد **کیا** بکسر اول و فوقانی و سکون ثانی
و تحتانی دنیا و روزگار و جهان را گویند و بمعنی زمین هم هست و کلی است بسیار خوش
بوی که از دریای بصره آورند و با ثانی مثلثه هم بنظر آمده است در موی الفضل **کیا**
بمعنی نگاه دارنده دنیا و روزگار است که کمايه از یاد شاه هفت اقلیم باشد چه **کیا** یعنی
دنیا و بان نگاه دارنده و محافظت کنند را گویند **کیا** **پژوه** بضم او و زی فارسی **بجای**
دنیا طلب و طالب دنیا **پژوه** بمعنی طالب و خواهان و چوبان باشد و کمايه از یاد شاه
است **کیا** **نور** بمعنی جهانگرد باشد چه **کیا** یعنی جهان و نور بدن بمعنی کردن است
و کمايه از آفتاب عالم است و کمايه از سکند هم هست و اسپ را نیز گویند **کیا** بکسر اول
و سکون ثانی و **چم** بمعنی پریشان و پراکنده و خاطر باشد و شخصی را نیز گویند که بسبب
ضد مدد دماغ و پریشان شده باشد و **احق و آله** و متخیر و سرگشته و حیران را نیز گویند
و **بجای** **پژوه** **فارسیه** هم بنظر آمده است و خود ستانی و صاحب عجب و تکبر را
هم گفته اند **کیا** بکسر اول و فتح **چم** بمعنی **کیا** است که پریشان و پراکنده و متخیر و
سرگشته و حیران باشد **کیا** بر وزن **پنج** **بجای** **پژوه** دماغ پریشان شده و سر اسیمه
گشته و سرگردان و حیران گردیده باشد **کیا** بکسر اول و سکون ثانی و **دال** الحبد
مرغ گوشت را را گویند که غلیو اج است و او ششماه نر و ششماه ماده می باشد و **بجای**

گویند یکسال ماده است چنانکه مشهورست که شخصی از شخصی پرسید که راست است
 که غلبه اوج ششماه و نه و ششماه ماده می باشد جواب داد که از کی به باید پرسید که یکسال
 غلبه اوج بوده و بنا بر آنست که کیه را که رجولیت و غیرت و حیثیت نباشد بکین نسبت
 کنند و کیه گویند بکر اول و سکون ثالث و برای قرشت بمعنی رخ است و آن تیزی
 و تلخی باشد که در مغز بادام و پسته و گردکان و امثال آن بهم میرسد کیه با اول باشد
 رسیده و ثالث بالحق کشیده و بمعنی سرفه باشد و آن پیشتر سبب هوازدگی بهم میرسد
 کیه بکر اول و فتح زای بی نقطه و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی رجل باشد
 و آن چیز نیست که از چوب سازند و محف و کتاب بر بالایی آن گذارند و خوانند
 کیه نیک برونز بی رنگ نام قصه باشد از اعمال باورد و آن بلد است از خراسان
 کیه در بمعنی فرماید و حکم زانی باشد کیه برونز بی موی نام پهلوانی است
 ایرانی کیه برونز خیره سید کوچک را گویند و آن طریقی است که از چوب و نی
 و گیاه و امثال آن با فندک کیه برونز حطی برونز شیر و آن بمعنی غذا باشد بمعنی بد
 که خود را یاد بگریه را بدان از بلاد برهانند و بمعنی کویه هم هست که کویه کنان باشد کیه
 بکر اول و سکون ثالث و سبز بی نقطه مخفف کیسو باشد که موی سر زن است
 کیسو در بادال بحد برونز نیکوکار معروفست و کایه از سید و مولای زاده و پیر زاده
 هم هست کیه با ثانی مجهول برونز فیل کیه از کونین و آن ولایتی باشد معروف
 از ترکستان و بزبان کیه در رعیت و روستای مردم عامی را گویند کیه بکر اول
 چوبکی باشد سیاه رنگ و آنرا ساحل دریای خزر یا بند و آنرا نر و ماده می باشد
 و کدو دانه را نافع است که کرم شکم باشد و معرب آن جیلداروست کیه با ثانی مجهول
 برونز کیه بزبان کیه در مردم عامی و روستایی و رعیت را گویند کیه برونز
 حیده نام جای است و مقامی کیه برونز فیلمنسوب بکیل را گویند و نام طایفه
 هم هست از ترکان و بعضی گویند کیه طایفه باشند از کیم پوشان کیه برونز
 سیمیا بمعنی ریازست که نوعی از جامه و پارچه نفیس لطیف باشد کیه برونز سین
 بمعنی صاحب و خداوند باشد چون با کله ترکیب کنند یعنی در آفران در آورند همچو
 غنم کین و شتر مکی و بمعنی صفت هم هست هرگاه با و اصنف مرکب سازند و بعضی
 گویند بمعنی پرست که در مقابل خالی باشد چه کیه در اصل آفرین بود و بمعنی آفران
 غم و غیر از شرم باشد کیه برونز سینه مخفف آبکینه است که آینه باشد کیه
 بکر اول و ثانی مجهول برونز دیو نام سپر کودکانست که کینه و بر بعد از هفت
 سال دید و از ترکستان با بران آورد و بفتح اول برونز عو بمعنی گویا باشد

که سخن گفته است و زبان نیز گویند که هر چه لسان خوانند و بمعنی ظاهر و غایب استعمال
 میشود و بروزن زیور در لغت بمعنی نقل گفته و سخن را نند و قصد خوان و فسانه
 گوئی باشد و در اصطلاح بمعنی حسن مشترکست و آن اول قوتی است مرتب در مقدم
 تجوید دماغ و اجتماع صور محوسات پیش او باشد که اگر او نباشد ما حکم نتوانیم کرد
 که این سفیدست و آن سیاه و این ساکن است و آن متحرک **ک** یوم باثانی مجهول
 و کاف فارسیه بروزن میهمان نام پهلوانی است ایرانی که پسر او کرافه نام داشته کیومرث
 بقبح اول و ثانی ثالث کشیده و میم مفتوح بر او تائی قرشت زده نخستین کید را گویند
 که عالم پادشاهی کرد و بمعنی ترکیب این لغت زنده گو یا است چه کیوم بمعنی گویا و مرث
 بمعنی زنده آمده است و در میان متأخرین بکاف تازی و ثانی مثله مشهورست و حال
 آنکه این اسم فارسیه قدیم است و در کلام فارسیه قدیم ثانی مثله نیامده است الله اعلم
ک یوم باثانی معروف بروزن میوه نام پادشاه زمین خا و وطن است و او یکی از مبایران شاه
 کیخسرو بن سیاوش بود و باثانی مجهول نوعی از کشتی و یا سیاه افراست که روی آنرا از
 ریمات و منند و نه آنرا از لته سازند و آنرا کشتی چا مکی نیز خوانند **ک** یه بظهورها بروزن
 سیه مخفف کیه باشد که علف است **ک** یه بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بالف کشیده بلغت
 زنده و یازند کیه و علف را گویند **ک** یه بفتح اول بروزن پیمان بمعنی دنیا و روزگار چنان باشد
ک یه بکسر اول بروزن پیمان بمعنی دنیا و روزگار چنان باشد

در حرف لام با حروف هجی
مبتدی بر بیست و دو بیان محوئی بر سبط و هشتاد و شش
و تثنی لغت و کنایت بیان اول در لام با الف مشتمل
بر هفتاد و نه لغت و کنایت **ل** بمعنی لاف و کراف و هرزه گوئی
 و بر گوئی باشد و در عربی بمعنی نه است که قبض آری باشد و بمعنی نفی هم هست همچو
 لا اله الا الله **ل** بروزن باب بلغت یونانی آفتاب را گویند و نام پسر ادیس علیه السلام
 هم هست و بعضی گویند نام حکمی است که اسطرلاب را او وضع کرده است و بعضی
 دیگر گویند نام پسر اسطبرست و اسطر نام پادشاهی بوده از پیمان **ل** بروزن پیمان
 بمعنی تو بر تو و نه بر نه باشد و نام نوعی از حلوا هم هست **ل** بروزن تابه بمعنی سخن باشد
 و اظهار خلاص بانیان تمام را نیز گویند و بمعنی چرب زبانی و چایلو سی و مملو و
 فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و فریب و باز یکدادن را هم میگویند و چیزیه
 را نیز گویند که از سر تابه یا چیزی به پچند **ل** بروزن **ل** بروزن **ل** بروزن **ل** بروزن
 که سخن زیاد از حد خود گفتن باشد و بمعنی پر گوئی و هرزه گوئی هم هست **ل** بروزن **ل** بروزن
 و او کشیده نزد بان و زینه پایه را گویند و بمعنی گردن نام هست و آن چوبی باشد

مخروطی و منجی کوچک بر سر آن نصب کرده اند و لطفال ربمآنی بر آن پنجد و فوجی بر زمین
اندازند که مدتی چرخ زند و تله را نیز گویند که آلت گرفتار شدن حیوانات است **لاج**
بر وزن باج مراد ف ر شوه است و بمعنی برهنه و عریان باشد و سگ ماده را نیز گویند **لاج**
باجم فارسی بمعنی بازی و فریب و لایع باشد که بمعنی سحر و طرافتست **لاجور** بفتح اول
و او و سکون را و دال پے نقطه سنگی است که بود که ازان نکیں انکشتن سازند و صلابه
کرده بجهت مذهیان و نقاشان بعمل آورند تفریح و تقویت کند بدخشی آن بهتر از درمات
باشد **لاجور دیم** بضم خای نقطه دار و میم کثایه از آسمان است و آنرا **لاجور دیم** میگویند
لاجور دی سفت بمعنی **لاجور دیم** است که کثایه از آسمان باشد **لاجور دینه** بمعنی
لاجور دی سفت است که کثایه از آسمان باشد **لاجی** بر وزن کاجی قافله باشد و آنرا
هال و هیل نیز گویند و داخل دویه حاره در طعام کنند **لاج** بر وزن شاخ بمعنی جای و مقام
باشد لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود همچو **سنگ لاج** و **دیو لاج** و **رود لاج** بمعنی **سنگ**
و جای یو و جای رودخانه بمعنی بسیار آنبوه نیز آمده است و یا بمعنی هر گاه آفتاب
و غیر ازین سه محل در جای دیگر استعمال نشده است **لاخشته** بکسر ثالت بر وزن اغشته
فوجی از آتش آرد باشد و بعضی گویند آتش تیماج است **لاخشته** بر وزن فاحشه بمعنی
لاخشته است که فوجی از آتش آرد باشد و گویند آتش تیماج است **لاخ** بفتح ثالث بمعنی
پنبه و پاره باشد و **لاخه** و **فر پنبه** و **دو تر گویند** **لاخیز** بر وزن فالیز بمعنی سیلاب باشد
لا د بر وزن شاد بمعنی دیوار باشد چه سر لاد سر دیوار و بنادین دیوار را گویند و بنیاد
و بنای دیوار را نیز گفته اند و اصل هر چیز را میگویند و در مقام سبب و جهت نیز گفته
میشود مثل اینکه هرگاه گویند **لا دیرین** مراد این باشد که بنا برین و بدین سبب و ازین جهت
و هرچینه ورده را نیز گویند که از دیوار کلیه بر بالای هم گذارند و بمعنی دیپای نازک
و نازک و لطیف و خوش قماش باشد و در عری نیز همین معنی دارد و خاک را هم میگویند
و بر پے تراب خوانند و مخفف **لا د** هم هست و آن فوجی از مشوماتست یعنی بوی
کردنیها و نام شهر **لا د** بوده است در قدیم و درین زمان دال بر تبدیل یافته است و هر کل
و شکوفه را گویند و بمعنی آبادی هم آمده است که در مقابل خرابی است و قلعه نیز گویند
لا د بر وزن دادن فوجی از مشوماتست یعنی بوی کودی و آن مانند دو شاب سیاه
می باشد و آنرا **عنبر عسلی** گویند و در ده و اها بکار برند و آن از زمین ریگستان
حاصل شود باین طریق که کسیا که ازان روید بلاد ن اغشته باشد و بر آن گیاه را
دوست میدارد و بهنگام چرارش و موی بدن نریدان آلوده میشود بعد ازان جزای
سازند و آنچه بر سرش بر آلوده باشد بهتر از آنست که بر موی ران و اعضا دیگر گویند اگر در زیر

دامن زنی که بچه مرده در شکم داشته باشد بخور کند بچه مرده و مشیمه پیرون آید **لاذنه**
 بکسر ثالث و فتح نوز یکا **لاذنه** باشد که از پوست ساق این ریمان سازند **لاذنه** برون ساده
 بمعنی **لاذنه** عقل و احق و الله باشد و سگ ماده را گویند **لاذنه** باجم برون خاکدان
 نام کوهی است در طبرستان گویند در آن کوه چشمه هست که هر قطره که از آن میچکد
 سنگ میبرد **لاذنه** بکون زای فارسی نام دهی است از مضافات جام که از دارالملک خراسان است
لاذنه بازای فارسی برون و **لاذنه** لاجورد است و آن سنگی است که بود که نقاشان و مصو
 بکار بند گویند اگر زنی خواهد که بچه او ساقط نشود نیم درم لاجورد را بار و غن زیت آمیخته
 بخود برکیرد بچه سلامت بماند تا بظهور آید **لاذنه** برون طاس ابریشم فرومایه باشد و
 جنسی از ابریشم نیز هست و ابریشم پاک نکرده را هم میگویند و ماده هر حیوانی باشد عموماً
 و سگ ماده را گویند خصوصاً **لاذنه** بفتح سین **لاذنه** نقطه و کاف و واو بختانی رسیده
 نام جانور یکی است کوچک و خوش آواز **لاذنه** برون فاش بزبان مرغی بمعنی تاخت و
 تاراج و غارت باشد و مرغ نام جای و مقامی و صایح و زبون و فرومایه و بی اعتبار را
 نیز گفته اند و بمعنی هیچ باشد و چیزی اندک و کم و کوچک را نیز گویند **لاذنه** بکاف برون
 بادن نام کوهی است نزدیک عالی روس و باین معنی بحدف شین نقطه دار هم آمده است
لاذنه برون ماشه آدم واسپ و خراش و برون را گویند و مرده جمیع حیوانات
 را نیز گفته اند **لاذنه** برون مرغ و ظرف و خوش طبعی باشد بمعنی فرپ و فرپ و بازی
 دادن و بازی کردن و مسخره نمودن هم هست و بمعنی بد دل و بد دلی و دل بد کردن هم آمده
 است **لاذنه** باغین نقطه دار برون ناقوس برون و **لاذنه** در موی الفضل از خرگوش را گویند
 و بجز این ارب و بخت ای تو شقان خواهد گویند پای و **لاذنه** تا باز ن باشد آستن نشود
 اگر بزمایه او را با مسکه و عسل خل کند هر زنی که بخورد آستن نکرده و اگر بخورد آستن کرد
لاذنه برون ها مون بلغت رومی بمعنی لاغوش باشد که خرگوش است **لاذنه** برون
 آدینه درختی است که آب از بالا به آن بتدریج فرو آید و جمع شود و باین معنی بحدف نون
 هم بنظر آمده است که لاغیه باشد و بجای نون و ثانی مثلث هم دیده شده است که لاغیه باشد
 الله اعلم **لاذنه** برون بادیه بناتی است و آنرا که باشد مانند کلبه و زنبور عسل کل آنرا
 خورد و چون برکے یا شاخی از آن جدا کنند شیر بسیاری از وی بر آید کرم و خشکست
 در سم چوب آن بوی که مایه داشته باشد اندازند هم ماهیان بر وی آب افتد و در
 عرپه سخن باطل وزن پیوده و کوی را گویند **لاذنه** برون کاف کلام فضول و عبارت
 کشاده و خوشن استانی و خود نمائی باشد و **لاذنه** بفتح سین **لاذنه** را نیز گویند **لاذنه**
 باقایی بختانی کشیده و سین **لاذنه** نقطه زده نام دبوست که مردم را در نماز و سوسه کند

و باینجی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است لاک برون خاک بمعنی طغیان و کاسه
چوپین باشد و لاک پشت و کاسه پشت را نیز گویند و نام رنگی است مشهور که در هندوستان
بهم میرسد و بدان چیزها رنگ میکنند و آن شبیهی باشد که بر شاخهای درخت کنار
و درختهای دیگر نشسته و بنجل کرده و آنرا بکیرند و بگویند و به پزند و از آن رنگ سرخی
حاصل شود که مصوران و نقاشان هم کار کنند و غازیان را نیز از آن سازند و نحاله آن
آن مانند صمغ باشد بدان کار و شمشیر و خنجر و امثال آنرا در دسته حکم کنند و بکارهای
دیگر نیز می آید و هر چیز صنایع و زیور را نیز میگویند و در عربی بمعنی جاسیدن و جادیدن
باشد لایه برون باغچه بمعنی تمام باشد و از آن شیء است معروف لایه برون ثالث
بروزن لادن بمعنی لاشکن است و آن گویی باشد نزدیک ملک روس لایه برون مال معروف
که کنگ و زبان گرفته باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و بمعنی لعل هم آمده است و آن کوهریت
که لایه که معدن آن در بدخشان است و بعرب لعل گویند و بعضی گویند لعل عربی
لال است لایه برون کال بمعنی غلام و بنده و خادم و خدمتکار باشد و بر گوی و هر چه
را نیز گویند و گاهی هم هست که آنرا از جانب مکه آورند و بخور آن دفع علت بواسیر کند
و بمعنی درخشانده هم آمده است چنانکه گویند لولایه بمعنی مروارید درخشانده و دانه است
مانند کج و بعضی گویند باین بمعنی و بمعنی تکرار در شعر است لایه برون سین
نقطه خواجه سراد گویند یعنی غلامی که آلت تناسل او را بریده باشد لایه برون لام و سکون
سین نقطه نوعی از یافته ابریشمی خوش قاش نازک لطیف سرخ باشد و بزبان علمی اهل
هند بعنبر و بی باشد که بعرب وجه خوانند و دو سینه و محبت را نیز گویند لایه برون
کالک کفش و پای افرا را گویند و تاج خروس را هم میگویند و آن کوشه سرخی است
که بر سر خروس بی باشد و مطلق تاج را هم گفته اند که عربان اکلیل خوانند لایه برون ثالث
و کاف بالف کشیده بمعنی لاک است که کفش و پای افرا و تاج خروس باشد لایه برون
پاستک بمعنی زله باشد و آن طعانی است که مردم فرمایند و میگویند بردارند و نان پاره ای
گدا بی را نیز گویند لایه برون زهاله کلی را گویند که خود را و باشد عموماً و لایه
داعدا که آنرا لاله نغان خوانند خصوصاً و آن بر چند نوع است لاله کویه و لاله صحرایی
و لاله شقایق و لاله دلسوخته و لاله دلسوز و لاله خطائی و لاله خود روی و بعضی
بدین گونه آورده اند لاله سرخ و لاله زرد و لاله سفید و لاله آل و لاله دوروی و لاله
نغان و کمانه از لب معشوق هم هست لایه برون ضم دال بی نقطه نوعی زلاله است
که کمانه از کنارهای آن بغایت سرخ رنگ و میانش سیاه و آنرا در کون خوانند و بعرب
شقایق النعما خوانند گویند لایه برون ساسی بی نقطه برون لاله زار نام مرغی است

خوش آواز لاله سر بر وزن و معنی خولجہ سراسر و آن غلامی باشد که آلت تناسل او را بریدن
باشند لام بر وزن جام حر فی است از حر و ف تکی و بحا ابجد چهل است و زنده و خرقه
درویشان را نیز گویند و آنچه از عنبر و مشک سپند سوخته و نیل و لاجورد که بخت چشم زخم
بر پیشانی و چهره اطفال نقش کنند و معنی لاف و کراف هم کشته اند و زبور و زینت و آرایش
را نیز گویند و معنی گر بند و میان بند هم آمده است و در عرفی معنی نمر باشد لام آن بر وزن
سامان بنیان زنده و پازند نامرا گویند و عبری خبر خوانند و معنی لاف و کراف هم بنظر آمده است
لام آن بر وزن خاقانی معنی لاف و کراف و دروغ باشد و چایوس و لایه کشته را نیز گویند
و معنی نمر پوشیده هم آمده است لام آن بر وزن باغچه معنی سیم لام است و آن چیزیه باشد
که بخت چشم زخم از مشک و عنبر و سپند سوخته بر پیشانی و عارض اطفال کشند لام بکر
ثالث و سکون خای نقطه دار نام پدر نوح علیه السلام است که پسر ملک باشد و او پیش
از ملک وفات یافت و نوح را ملک پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح لامک نام داشت
لامک یا کاف فارسی بر وزن دانشور درخت پشه غالی را گویند و عبری بشجرة البق خوانند
بفتح ثالث و سکون کاف چار کز پی را گویند که بر بالایی دستار بندند و آن در هند
پشتر متعارف است و نام پدر نوح علیه السلام است با اعتقاد بعضی لام بر وزن نامه
معنی اول لامک است و آن چهار نمری باشد که بر بالایی دستار نام الف بندند و هر چیز
را نیز گویند که سر تاب پای چیزی پیچند و معنی نمر نیز آمده است که جامه باشد از حلقهای
آهرو پی غیرت را هم میگویند لام بر وزن جان معنی حقیقی و وفائی باشد و امر بر
جنانیدن و افشاندن هم هست یعنی یحسان و پیشان و معنی سار هم آمده است
که جا و مقام و محل انبویه و بسیاری چیزها باشد مانند نمکسار و شاختار چه نمک
سار نامک لان هم میگویند و معنی مغاک و گودال هم آمده است لام بفتح ثالث و سکون
دال البجی یعنی جناندن و افشاندن و سکون ثالث مایه لان دن یعنی نکان داد و افشاندن
و جنانیدن لان بر وزن ماندن معنی افشاندن و جنانیدن باشد لام بفتح نون معنی آشیانه
و خانه زنبور و جانوران پرند و چرنده و درند و نحو ما و خانه زنبور مرغ خنک را گویند و خصوصاً
و معنی صدا و ندا خوانند که و نغمه سرای هم آمده است و مردم کاهل و پی کار و پی عبرت
را نیز گویند و معنی دریغ شده و پاره گردیده و رانده و دور کرده شده هم هست لامی بر وزن
مایه معنی یحسان و پیشانی لان بر وزن مالیدن معنی جنانیدن و افشاندن باشد
لام بر وزن کا و خاک سفیدی را گویند که آنرا کلابه سازند و خانه بدان سفید کنند و چوپا
باشد هر دوسرین بمقدار یکقبضه که طفلان بدان بازی کنند باین طریق که آنرا بر زمین گذارند
و چوپا بر سر آن زنند تا بر هوا چمد و در وقت فرو آمدن است چوب را میان آن زنند تا بدور

رود و آنرا بر پله فله و چوب دیگر که بر آن زند مقلا خوانند و بمعنی لایه و چایلو می
 هم آمده است **لاووش** بر باو و بر لایه فرشت بروزن عالم کبر صمغ درختی است و در دواها بکار
 برند و عربان جاو شیر گویند **لاوش** بروزن و بمعنی جاو شیر است **لاوک** بروزن ناوک تغاری
 باشد که آن بلند که در آن آرد را خیر کند و بمعنی لوش هم هست که نان تنک باشد **لاو** بروزن
 ساو و بمعنی لایه و چرب زبانی و تملق سخن باشد و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده است و بازی
 چالیک را نیز گویند و آن دو یا سه چوبست که اطفال بدان بازی کنند یکی بقدر سه و جب
 و دیگر بمقدار یکمضنه و هر دو سر چوب کوتاه تیزی باشد **لاو** بروزن ماه بمعنی لاس باشد
 که نوعی از بافته ابریشمی سرخ رنگ است **لاو** بروزن بافون بروزن کا و وزور بمعنی لاهور است و آن نیز
 باشد معروف **لاو** بروزن ماشوم تراشه و برش خیزه و هندوانه است و آنرا نیز کیم فاش
 میگویند **لاو** بکون بای **لاو** بمعنی کفتن است همچو هرزه لای بمعنی هرزه کوئی و بی لای
 یعنی می گوید و بمعنی ناله کنند و هرزه گویند نیز گفته اند و امر با بمعنی هم هست یعنی ناله کن و بگو
 و نوعی از بافته ابریشمی باشد که از خیر آورند و در کجرات نیز بافند و آن ساده و الوان هر دو
 می باشد و کل تیره و سیاه را نیز گویند در ته حوضها و جویها نشینند و در دی شراب
 و امثال آنرا نیز گفته اند و تایی کاغذ و جامه و ریسمان را هم میگویند **لاو** لای کاغذ و یک
 لایه جامه و یک لایه ریسمان و بر پله طاق گویند و بمعنی ده کوه هم آمده است که
 فاصله مابین دو کوه باشد **لاو** بروزن شاید بمعنی ناله کنند و هرزه گویند **لاو** بروزن آینه
 ناله کنند و هرزه گویند را گویند **لاو** بروزن قلیج جامه کوتاه را گویند که در ویشان
 و فقیران پوشند و بعضی جامه پشمی را گفته اند خواه در ویشان پوشند و خواه غیر ایشان
لاو بروزن تاهید بمعنی ناله کرد و هرزه گفت **لاو** بروزن خائیدن بمعنی نالیدن
 و هرزه گویند و هرزه چنانکی کردن باشد بیان **دور لام** بابی **الحمد مشتمل**
بر سی و سه لغت و کفایت لب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی معروف است
 و بر پله شفته گویند و بمعنی سیله و گردنی باشد و کنار و اطراف هر چیز را نیز گویند **لب** بکسر اول
 و ثانی بالف کشیده بمعنی اغویمست و آن شیریه باشد که بار اول از کوسقند نوزانیده و دوشند
 و گویند عربی است **لب** بفتح شان کفایت از لب معشوق است و کفایت از لب شخصی است
 که از دهان او اه سوزناک و نفرین بر آید و طعنه زند و را نیز گویند **لب** بروزن سر اچه
 بمعنی یا لپوش و فرجی باشد **لب** بفتح اول بروزن سواد جامه بار لای را گویند بمعنی پیر
 که در روزهای باران پوشند و بضم اول چوپه که برگردن کا و عریه و کا و گردون و کا و زراع
 گذارند و با ثانی مشتمل بروزن شداد استاد مد مال را گویند **لب** بفتح اول بروزن کلاه
 بمعنی لباده است که جامه بار لای باشد و بضم اول چوپه که برگردن کا و کلبه و کرون گذارند

لباس راهب کفایت از لباس سیاه است چه لباس رهبانان بیشتر سیاه می باشد لباس غیر
 یعنی لباس رهبانان است که کفایت از لباس سیاه باشد یعنی بفتح اول و شین نقطه دار
 بوزن فلاخن یعنی لواشه است و آن حلقه ریمانی باشد که بر چوبه نصب کنند و لب
 بالایی سپان و خران بد فعل را در آن ریمان نهاده تاب دهند تا عاجز شوند و حرکات بایستند
 نکند لباس بوزن و یعنی لواشه است که بولب اسپان و خران بد فعل گذارند و بچند
 شعاع آفتاب را کوبند که متصل بسایه باشد لبالب یعنی پرو و لبریز و مال مال باشد
 و یعنی لب بربک بفادن هم هست همچو دوشادوش که دوش و دوش رفتن باشد بوزن شبان
 صغی است که آنرا کدر میگویند و درخت آن مانند درخت پسته می باشد و گل و میوه و بار
 و تخم ندارد و جمع لب هم هست که لبها باشد برخلاف قیاس لب بفتح اول و چم فارسی
 بوزن فمقر اخود و گشش و نقل و اقسام میوه های خشک را کوبند که مردم بوقت صحبت
 داشتن در میان ریزند و کمر کو خورند و صحبت دارند و یعنی خوردنیه هم آمده است
 مطلقا و علف جار و انیز کوبند لب خضر بکثر ثانی و ضم خای نقطه دار که کرانه آسمان را
 کوبند که کفایت از افق باشد لب را چشمه خضر ساختن کفایت از شراب خوردن همیشه است
 لبی فاضله شیه باروزی لبان یعنی لب مانند چه سان یعنی مانند باشد و رستنی
 را کوبند که آنرا تبر بفتح خوانند و با ماست خورند و بعضی کوبند لبان خرد
 صلیبی است لب سفید کوبن کفایت از بنم کردن یعنی نیم خنده شدن لب کشیکاه بفتح
 کاف گذرگاه رودخانه را کوبند و بر چوبه معبر خوانند لب بفتح اول و لام بوزن مقادیر
 غایم خوان و افسونگر را کوبند و بکسر اول عشقه روان یکایه باشد که بر درخت پیچیده
 و گاه باشد که درخت را خشک کند و عربان جبل المساکین و بقله باره و شجره باره خوانند
 لب بفتح هر دو لام چغندر بخته را کوبند که کشک و سرخوردن لبان با فون بوزن عثمان
 نام کوبیده است نزدیک حصص که مسکن فقر و اولیاء الله و اقطاب است لب بفتح اول و پلنگ کریم
 باشد که آنرا دیوک خوانند و بر چوبه ارضه کوبند لب بفتح اول و ثالث یعنی شپشه باشد
 و آن کریم است که غله را ضایع و قبا ه کند و بضم اول نام الی است از اسطرلاب لب
 بوزن مل لب صمغ درختی است که از روم می آورند و آنرا میوه میگویند آنچه از آن
 روان و ابکی باشد میوه سایلر خوانند و غسل لبیه هم میگویند کرم و خشکست در اول و دوم
 و هر چیز اینز کوبند که از شمر و ماسف سازند لب بفتح اول بوزن طبلید یعنی سخن
 و کشکوبه لاف و کزاف باشد و اشاره شاعر و قصه خوان و سخن گزاف هم هست چه لبیدن
 یعنی شاعر بوقصه خولیه و سخن گزاف هم هست لبیدن بوزن رسیدن سخن لاف
 و کزاف زدن و هرگز کوبن کردن باشد لبیدن لب بفتح اول و کسر ذال نقطه دار تخانی بواو کشیده

و بنور زده بلغت یونانی دوله فی است که آنرا بفارس می شنود و گویند و بحر پی عضای خوانند
و معرب آن شیطرح است و بتعرب اشتها دارد در دوزخ و دوزخ آنرا بغایت نافع است لبیش بر
وزن کیشش یعنی لوانه است که بر لب اسپان و خران بد فعل گذارند و پیچند و فعل کنند
لبیش بر وزن کشیدن بمعنی لبیش باشد که لوانه است و آن حلقه باشد که از ریمان که بر لب
اسپ و خرو بد فعل بفتند و پیچند لبیش بر وزن هیثه بمعنی لبیش است که لوانه باشد بسیار
بایای حلی بر وزن کز اب رود خانه و نیز غظم را گویند لبیش بر وزن امینا نام نوائی است آن
پیان سهیم در لام بایای فارسی **مستمل بر چهار لغت و کدایت**
لب به اول و سکون **لب** لقمه کلان و تکه بزرگ را گویند **لب** به بر وزن سر لجه بمعنی
فرجی و بالا پوش باشد و بمعنی در بدن و سکاقتن و باره کردن هم آمده است **لبان** بکسر اول بر وزن
فسان بمعنی درخشان و تابان و بای بمعنی بجای حرف بای حلی هم آمده است **لب** به اول و
لام و سکون دو بای فارسی صد و آواز آش خوردن و آب خوردن سک را گویند **پان چهارم در لام**
باتای قرشت **مستمل بر پانزده لغت و کدایت** **لب** به اول و سکون **لب** به
معنی زدن و کروش و کنگ و شلاق باشد و بمعنی کز هم آمده است که بحر پی عمود گویند و کدایت
هم میگویند و آن قماش باشد معروف که پوشند و بمعنی پاره و لخت هم هست چنانکه گویند **لب** به
یعنی پاره پاره و لخت لخت و قوب درست پارچه ابریشم و غیره را نیز گویند **لب** به اول و
یک قوب محمل و دولت زربفت بمعنی دو قوب زربفت و سه لخت دستار بمعنی سه قوب دستار و نام رود
خانقاه است از ملک دیوان که بلغت زود شهرت دارد و شکم را نیز گفته اند که عربان بطن خوانند و **لب** به
ثانی **لب** به این معانی **لب** به است کدایت **لب** به موید الفضلات **لبان** به هم و نوز و **لب** به لحد بر وزن فرزندان
بمعنی حریص و پر خور و بیا رخواد و شکم پرست باشد و عربان جو می خوانند و گاه این لفظ را بطریق
قبح و دشنام هم استعمال کنند **لب** بر وزن خطر مقدار است و آن بوزن نیم من تریز باشد که سیصد مثقال
و ظریف را نیز گویند که در آن شراب و غیره کند **لب** به اول و **لب** به بر وزن قطر بمعنی کهنه و پاره پاره
و دریده باشد و با مردم فربه و مرطوب و پر کشت و پیکار و کاهل و کمینه **لب** به اول و **لب** به
اول زبان قرار داده باشد میان دو کمر که با هم تکل کند و دیگران فهمند و شخصی را نیز گویند که بنده
نداشته باشد **لب** به هر چه بشود هم جانتل کند و بمعنی رانده و دور کرده هم آمده است **لب** به
بر وزن لحد نام نوعی از بانر می باشد که کند **لب** به اول و **لب** به در لام و سکون دو تای قرشت
لب به لخت لخت و پاره پاره باشد **لبان** به بان و بای لحد بر وزن قلما که مردم حریص و پر خور
و شکم پرست باشد و مردم آنکه و کاهل و نادان را نیز گویند **لبان** به اول و **لب** به بر وزن قلما
لبان به است که مردم حریص و پر خور و کاهل و نادان باشد **لب** به بای لحد بر وزن قلما که مردم
لبان به است که مردم شکم پرست و پر خور و هیچ کار و نادان و کمینه باشد **لب** به اول و **لب** به

مشدد بمعنی کهنه و پاره جامه باشد بر وزن یقین ز باز می گویند

در لام با چم الی شتمل بر چهار لغت و کایت

لغی یعنی اول و سکون ثانی بمعنی لکد باشد که در مقابل شت است و بمعنی حاجت و شغ

تقصیل هم هست لجاج بر وزن قحط لجاج است که پیر و مرشد قار با زن باشد و بعضی گویند

نام شخصی است که واضع شرطی است و بعضی دیگر گویند لجاج واضع شرطی است

و مردم متردد خاطر را می گویند و بمعنی زبان گرفته هم آمده است که بجهت الکن خوانند

و با صلاح که می آید از سما و رینق پاک صاف باشد و با این معنی هم لجاج خوانند

لجلاج الله اعلم لغی اول و سکون ثانی و میم کل تیره و لای سیاه را گویند که در ته حوضها

و کولها و جویهای آب می باشد و بلغت بعضی از زبان بمعنی غوزه باشد که انکور زار سید

است لغی اول و ثانی و سکون نون بمعنی لجم باشد که کل سیاه و تیره ته حوض صوی

آب و غیره باشد و لغی اول و کسر ثانی هم گویند و بعضی هر چیز را که بکل آغشته شده باشد

لج می گویند بیان شتم

در لام با چم و اری شتمل بر دو لغت

لغی اول و سکون ثانی بمعنی رخساره و رویه و عارضی باشد و بضم اول مخفف لوج است

که بمعنی برهنه و عریان باشد لجاج بر وزن لکد پارچه باشد ربع که زن هر دو گوشه آنرا

بر بالایی هم اندازند که بعنوان سینه مثلث شود و در آن تکلفات بسیار کنند از کشید و دوزی

و کلاه بدوزند و جواهر زن بدوزند و بر بالایی سر اغوج بگذارند و بر سر بندند و چنانکه

دو گوشه آن دوز رخک و جانه ایشان بسته شود و مضبوط گردد بیان شتم

خای نقطه دار شتمل بر یازده لغت و کایت

اول و سکون ثانی بمعنی لجم است و آن علفی باشد که آب روید و تیره دارد و بر سر آن مانند

پشم چیزی جمع شده و اگر داخل آهنگ رسیده کند و در حوضها بکار بند و از آن علف

حصیر بافند و در خراسان با آن خربزه آونک کنند و در هند و ستان بخورد فیل دهند

لج یعنی اول و سکون ثانی و یای اقرار و سر موزه را گویند لجت بر وزن سخت بمعنی

کنز باشد که هر چه عموماً گویند و کلاه خود آهنین را نیز گفته اند و بمعنی پال و کوپال هم آمده

است و کفش و پایی اقرار و سر موزه را نیز گویند و بمعنی کتک و شلاق هم هست

و بمعنی پارچه و حصه و برخ و جز و پاره است همچو لخت کوه و لخت جگر یعنی پاره از کوه

و پاره از جگر و بمعنی زدن و ستیزه کردن و پاره کردن هم هست و کار در استان قصاب

را نیز گویند و بمعنی خر مگس هم آمده است که مگس بزرگ باشد و ترجمه بعضی هم هست

لختان بر وزن یختان جمع لخت است یعنی اجزا و پاره ها لخت دوز بمعنی لخته دوز است

که پنبه دوز و پاره دوز باشد یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پنبه دوزد لخته بر وزن لخته

بمعنی لخت و پاره باشد **خشبها** بر وزن **سختها** بمعنی جزئیات باشد که در مقابل کلمات
بفتح اول و سکون ثانی و چشم فارسیه راجع سیاه و اشجار باشد که آنرا قلیا نیز گویند
و بفتح اول و ثانی هم گفته اند **خشبها** بر وزن **کعبه** و **خاک** را نیز گویند
باشین نقطه دار بر وزن کشک نوعی از اش ارد باشد و نام حلوئی هم هست و بمعنی تترک
هم آمده است و آن سنی باشد غریزه در بعضی از کوهها که مردم بر بالای آن نشسته خود را
سرد دهند و همه جا غریزه به بابین آید و نجی را نیز گویند که در روی زمین مستطیع بسته
باشد و طفلان و جوانان بنوعی پای بران زنند که همه جا غریزه روند **خشبها** باشین
نقطه دار بر وزن **خشبها** است که شعله و **خاک** را نیز گویند و سرشت آتش را نیز گفته
اند و آن قطر های است که از یک سر چوب بر تر آتش زرد و نوعی از آتش ارد هم هست
که آنرا **خشبها** خوانند و بمعنی غریزه و پای از پیش بدر گرفته هم آمده است **خشبها**
بر وزن **بخشیدن** بمعنی غریزه است که پای از پیش بدر گرفته و افتادن باشد **خشبها** بفتح
لام و سکون هر دو **خشبها** بمعنی ضعیف و لاغر باشد **خشبها** با خای نقطه دار بر وزن
ترکیه که آنرا بخت تقویت دماغ ترتیب دهند و کوی عنبریه باشد که از عود قاری و ولادن
و مشک و کافور سازند **خشبها** بمعنی دویر **خشبها** باشد که کوی است از عنبر
و مشک و غیره ترتیب داده شده و کثایه از ساعات شب هم هست
در لام با زای قرشت مشتمل بر سه لغت و کثایت
لخت اول و سکون ثانی بمعنی چوبی باشد از آنکه آنرا سیلاب کنده باشد با آدمی و بمعنی
بغل و پخ بغل هم گفته اند و ضعیف و لاغر را نیز گویند و بضم و طایفه باشد از صحرا
نشینان و مردم فقستان و بمعنی کام و توان و مراد و مطلب هم آمده است و بره و پچه و کوسفند
را نیز گویند و نام شهریه هم هست که آنرا لور خوانند **لخت** اول بر وزن فرد میدان است
دو لیرا گویند و نام میدانی هم هست در هر موزه که بلود امیر اشتها دارد
لخت دو لام و سکون دو و رای از نامهای خدایتعالی است جل جلاله **لخت** **در لام با زای**
تازی **مشتمل بر دو لغت** **لخت** بضم اول بر وزن هجوم کجاده را گویند
و آن کمان نری باشد که کمانداران بدان مشق کمان کشیدن کنند و در عربی **لخت** لایم شد
باشد **لخت** بر وزن **لخت** بمعنی هوشمند و عاقل و دانا و نرک و برهین کار باشد سیاه
در لام با عین **لخت** با زای فارسی **مشتمل بر دو لغت**
لخت اول و ثانی و سکون میم کل و لایه تیره و سیاه را گویند که در تیره حوضها و بن
بالایا می باشد و آنرا **لخت** هم میگویند **لخت** بر وزن و بمعنی لختی است که کل سیاه حوضها و لایه بن
بالایا باشد **لخت** **در لام باشین قرشت مشتمل بر شش لغت**

لشبضم اول وسكون ثانی مخفف لوش است که لجن باشد و آن کل و لای تیره و سیاه است
 که در لایه تالابها و بن حوضها بهم میرسد داشتن بفتح اول بروزن کشتن بمعنی تماشا و تفرج
 باشد و بکسر اول بمعنی لیسیدن یعنی بران بر چیزی مالیدن لشک بفتح اول وسكون ثانی
 و کاف بمعنی پاره باشد چه لشک لشک یعنی پاره پاره و بمعنی ششم هم آمده است و آن رطوبتی
 باشد در هوا که بر روی زمین و شبنم نشیند و مانند برف زمین را سفید کند و یا بنوعی
 بکسر اول هم آمده است لشکرت کوف بکسر شین دویم بمعنی لشکر شکاف باشد یعنی شخصی
 شجاع و دلور که خود را بر قلب لشکر غنیمت زند و بشکافد و رخنه کند چه شکوف بمعنی شکاف و رخنه
 آمده است و آن شخص را لشکر شکن هم میگویند لشک بفتح اول و کاف وسكون ثانی بمعنی لشک
 است که پاره باشد و لشکه لشکه بمعنی پاره پاره و بمعنی ششم هم آمده است لش بفتح اول بروزن چمن
 چیری نرم و لغزنده و پی خستند را گویند و بمعنی پی نقش و ساده و هموار نیز آمده است
 وسكون ثانی هم گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی نیز در سبب بیاد و از هم
در لام با عین بی نقطه مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایات
 لعاب عذکبوت معروفست که بتدریج عذکبوت باشد و کنایه از طراحت و نقاشی هم هست لعاب
 کاف با کاف فارسیه بالف کشیده وسكون و او کنایه از کاغذ سفید است و کنایه از ابر و شنی سفید
 صبح باشد و برف را نیز گویند و شبخی که روی زمین را سفید کند لعاب کوزن بفتح کاف فارسی
 و او وسكون زای نقطه دار و نون بمعنی لعاب کاوست که کنایه از ابر و شنی سفیدی
 صبح و برف و شبنم باشد و کنایه از ابر و شنی آفتاب و برف برادر در عدم هست و نوعی از
 تر یا ک سفید نام نیز هست که بر کوه و کاه و مانند آن نشیند لعاب لعل لسان کنایه از شراب
 لعلی انکور بی باشد لعاب مکس بمعنی غسل باشد چه غسل از مکس بهم میرسد و کنایه از شراب
 انکور بی هم هست لعبتان جمع لعبت و آن آنست که دخترکان و دوشیزکان از جامه
 و لثه بصورت آدینه سازند لعبتان دایه کنایه از مرد مك دیده است لعبت بر بر بی
 نام دولتی است که آنرا بزبان اندلس سور بخان و بلغت مصر عکته خوانند و آنرا لعبت
 بر بر بی هم میگویند لعبت تریش بفتح زای نقطه دار وسكون زای نقطه و نون بفتح زای
 کشیده و آنجای نقطه دار نرده کنایه از آفتاب عالم تابست لعبت مطلقه بضم میم و فتح طای
 حطی و لام مشدّد و قاف کنایه از مردم کیه است و آن کیه باشد شبیه با انسان
 و بر پی بروج الضم گویند و لعبت معلنه هم آمده است که بجای طای حطی عین بی نقطه
 باشد لعل بدار معروفست و کنایه از لب معشوق هم هست لعل از سنك دادن کنایه از
 بدست آوردن چیزی بی باشد با نهایت مشقت و رنج بکیه دادن لعل از سنك دادن
 یا زای نقطه دار بمعنی لعل از سنك دادن باشد که کنایه از بدست آوردن چیزی نیست

در نهایت صفوبت و سخنی **لعل** بگوید که باندام پیکان باشد و از آن
 کو شواره سازند **لعل** خوشاب با و او معد و له بمعنی **لعل** سیراب باشد و کثایه از لب
 معشوق هم **لعل** و آن بفتح رای بی نقطه و و او بالف کشیده و بنون زده کثایه
 از شراب **لعل** انکور بی باشد **لعل** سفینه بفتح سین نقطه دار بمعنی **لعل** ایدار است که کثایه
 از لب معشوق باشد **لعل** طراز بفتح طای حطی عجز آفرینند **لعل** و نکارنده **لعل** را نیز گویند
 چه طراز بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت هم هست **لعل** کاف بفتح فاولام و سکون کاف
 کثایه از آفتاب عالم تاب است **لعل** قبا بفتح قاف و بای بجد بالف کشیده معروف است
 که بار جامه قرمز بی باشد و کثایه از خون هم هست که بر پی دم گویند و کثایه از جگر باشد
 و شراب انکوری **لعل** را نیز گویند چنانکه بنک را سبز قبا **لعل** قبا کثایه از مستی و سکر باشد
لعل کبریا بفتح کاف و سکون ها و فتح را و بای بجد بالف کشیده کثایه از لب معشوق است
لعل خراب بفتح میم و ذال نقطه دار بالف کشیده و بیای بجد زده کثایه از شراب انکوری باشد
 و کثایه از خون هم هست که بر پی دم گویند و بضم میم هم آمده است **لعل** ناسفته بمعنی **لعل** سورخ
 نکرده و کثایه از سرود و خوانندگی و تاز و تصنیفات بکر باشد و سخنان دلکش و تاز را نیز گویند

در لام با غین نقطه دار مثل بر ش لغت و کثایت

لغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف و پرمویی باشد و صحرای خشک پی علف را نیز گویند
 و تخم مرغ ضایع شده و کندیده را هم گفته اند **لغام** بوزن و بمعنی لکام است که لحام و دهنه
 اسپ باشد و لحام معرب لکام است **لغز** بفتح اول و سکون ثانی و مزای نقطه دار بمعنی خریدن
 باشد از جای خود یعنی غزیدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی بمعنی پیچیدن است و ازین
 جهت است که چستان را لغز گویند که پیچیدن دارد **لغزبان** بوزن لغزیدن بمعنی
 پای از پیش بدن رفتن و افتادن باشد و بلغت ما وراء الله بمعنی دو شیدن و اتمامیدن **لغز**
 بوزن لغزیدن را گویند که سرا و نداشته باشد چه لغی بمعنی پرمویی و صافی
 آمده است **لغو** بفتح اول بوزن نمونه بمعنی زب و زینت و آرایش باشد **لغزبان** چهارده

در لام با فام مثل بر ش لغت و کثایت

لف بفتح اول و سکون ثانی و تالی قرشت شلغم را گویند و گویند عربی است **لف** بوزن شلغم
 مردم سفله و فرومایه و کینه و اراذل را گویند **لف** بفتح اول و سکون ثانی و وچم بمعنی لب
 کنه و سطر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب را فرو گذارند گویند **لف**
 انداخت و پارچه گوشت پی استخوان را نیز گویند و بمعنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده
 است و باجم و امریه نیز در سست **لفان** بوزن افشان شخصی را گویند که بسبب
 خشم و قهر آنها ای خود را فرو هشته باشد **لفی** بفتح اول و ثالث بوزن لغزیدن بمعنی لغز است

که لب کوزه و کوشه بی استخوان وزن بدکار باشد و کی را نیز گویند که لب کوزه و سطر
داشته باشد و باین معنی بکسر اقل ثالث هم درست است یعنی بر وزن کفجه بمعنی لجن است
که لب کوزه و کوشه بی استخوان و غیره باشد و کله بریان کرده را گویند بیان یا نیز ده هم

در لام با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت

اول بفتح اول و سكون ثانی بمعنی بی موی و صاف باشد و تخم مرغ کندیده و ضایع شده
را نیز گویند و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده است و باین معنی بضم اول نیز درست است
لقمه آهن کتیدن کتایه از ترخ خوردن باشد و کتایه از ترخیر برپای داشتن هم هست و خلیفه
نام نوعی از حلوا باشد لقومه بفتح اول و ثانی و او هر سید و میم بالف کشیده و بشین نقطه دار
زده نام پدر ارسطاطالیس باشد که ارسطوست قومه بفتح اول و میم بمعنی لقومه نامش است
که پدر ارسطاطالیس باشد بفتح اول بر وزن قومه عیلة است که دست و پای آدمی
از کار باز می باشد و رویش می شود گویند حکما آینه ساخته اند که صاحب لقومه
چون در آن بیند صحت یابد و در عریضتری را گویند که زود استر سود و بکسر اول
هم در عریضت عتاب ماده را گویند و بمعنی اول نیز بعضی گویند عریض است بیان شاعر

در لام با کاف تانی مشتمل بر یازده لغت و کنایت

کاف بفتح اول و سكون ثانی صد هزار گویند یعنی عدد هر چیز که صد هزار رسید آنرا کاف خوانند
و بمعنی آله و احق و نادان هم هست و سخنان پیوده و هرزه و هذیان را نیز گویند و جامه
و لثه که هفت پارم پارم باشد و ریختن لباسی که مردم رو ستاپوشند خواه نو باشد خواه
که هفت و دماغ و لکه جامه و غیر آنرا هم میگویند و نام طایفه باشد از کردان صحرائین
و پی موی و صاف را نیز گویند و بضم اول هر چیز کوزه و تراشیده باشد و غلوله و کره و برکت
که در اعضا هم رسد و برکتی است مشهور که در هندوستان سازند و ساختن آب چنانست
که آن شبخی است که درخت کنار و غیر آن نشیند و منجیل گردد آنرا کوفته بگویند و پیرزند
و از آن رنگ سرخی حاصل شود و با سفل و نخاله آن کارد و خنجر و شمشیر را در دسته
حکم کنند و بکارهای دیگر هم می آید و بمعنی شتالک نیز هست که بحرین کعب گویند
و صمغ کیا هم هست که بر و شباهتی دارد و سرخی باشد و ریشی را نیز گویند که در
شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند و آنرا بحرین دیبله خوانند و بکسر اول جا نوریست
پرنده که گوشت لذیذی دارد و آنرا خال میگویند کاف بفتح اول بر وزن صفا کفش
پای افزار باشد و تیمار و سختی آنرا هم گفته اند و بعضی چرمی را گویند که آنرا دباغت نکرده
باشند و مسافران بر کف پای بنده و دروند و آنرا جاروق گویند و پوستی را نیز گویند
که بغایت نرم و پیوسته باشد و بمعنی کل سرخ هم هست و بضم اول بر وزن جد بمعنی رنگ

کام خاییدن بضم اول کنايه از سر کشت و نافرمانی کردن باشد کام دادن کنايه از جمله کردن
و متوجه شدن باشد کام نیز بمعنی جلوس برست که کنايه از شتاب کردن و سرعت تمام
رفتن باشد لکام بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف فارسی پرنده است معروف و معروف
آن لقلق باشد لکام بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی لک کوب باشد و لکک و لقی است که بابی
بر نند نه بادست لک بفتح اول و ثانی و سکون نون طشت پی آفایه را گویند و آن طبه دیوار
دار است که از مس و برنج سازند دست در آن شویند و هم خیر آن در آن کنند و بکارهای
دیگر نیز آید که بر وزن صبور جمعی از صحرا شنیدند که در حوالی هرات میباشند بیان

در لام با میو مشتمل بر نه لغت و کنایت بفتح اول

و سکون ثانی بمعنی رحمت و بخشایش باشد و بمعنی آسایش باشد هم هست و در عربی شخته نه است
که باشد لکام بفتح اول و ثانی و الف کشیده دوائی است که آنرا غلب الثعلب گویند خوردن آن
قطع احتلام کند لکام بفتح اول و لام بر وزن دما دم بمعنی لبالب و ما لا مال است لکام بفتح اول
و سکون ثانی و وضع فوقانی و برای بی نقطه ساکن بمعنی فربه و پرکشت و قوی هیکل و
کند و ناهموار باشد و مردم کاهل و بی رنگ را هم گویند زدن بمعنی واکشیدن و خوابیدن
بغراعت باشد لمس بر وزن شمس هر چیز که نرم و مست باشد و در عربی بفتح سودن و جمع
کردن آمده است لکام بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک جغرات و ماستی را گویند که شیر
و نمک در آن ریزند و خورند و با سیرین بی نقطه هم نظر آمده است لکام با غیر نقطه دار
بر وزن کفان نام ناحیه است از فواحی غزنیه و بفتح گویند نام شهری بوده نزدیک بغرنین
لکام بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام پدر نوح علیه السلام است و او را لکام هم میگویند
بیان نوزدهم

در لام با نون مشتمل بر نوزده لغت و کنایت

لکام بفتح اول بر وزن انبان زنی را گویند که از محب و فاحشی گذشته بقیادت و قواد کی
مشغول باشد یعنی کنیزها و دختر خانها هم رسانند بفتح کی اندازد و بضم اول نام دهی است از
دههای صفهان لکام بفتح اول بر وزن سنج مردم قوی هیکل و فربه و کند و ناهموار باشد و بمعنی
کفل و سر برین آمده است و بضم اول و ثالث نیز گفته اند لکام بفتح اول بر وزن اندک نام سقایی
بوده بسیار گرم در زمان بهرام کور بهرام را میمائی کرد و بهرام تمام مال و اسباب بر اهام بهبود
را با و او بضم اول مردم فربه و پرکشت و ناهموار باشد لکام بضم اول و سکون ثانی و ثالث
بواو مجهول رسیده و بسیرین بی نقطه زده اند و در دهان را گویند یعنی کرد بر کرد
رخساره از جانب درون لبه بفتح اول و ثالث بر وزن ابنه هر چیز کرد و مدور باشد مانند
سیب و انار و نارنج و امثال آن و بضم اول بمعنی فربه است که در مقابل لاغر باشد و بزرگ
را نیز گویند که نقیض کوچک است و بضم ثانی در آن باشد که در برابر کوتاه است

لنبه سر با سینه به شطه برون رخنه کر نام کو می است در ولایت مازندران نزدیک
 بکرد کو به بقیع اول و سکون ثانی به وچم بمعنی خرام است و آن رفتاری باشد از روی ناز و غم
 و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی که هم هست از جای بجای و بمعنی آویختن هم آمده
 است و باین معنی بکسر اول نیز در ستست و امر باین معنی هم هست یعنی بیرون کش و بیرون
 برویا و نیز و بضم اول لب را گویند و بجر به شفه خوانند و بمعنی اندرون رخانه باشد که در کرد
 دهان است از جانب درون و بمعنی گویند بیرون رویت یعنی دور برد و در سپینی و پاره از روی
 و تمام چانه و ناز و مردم نشل را گویند بمعنی شخمی که دست و پای او از کار افتاد باشد لحن
 بکسر اول برون فغان نام و لایته است در صفا هان که در انجا برنج خوب حاصل میشود
 و گویند پیشه بسیار دارد لنبه بقیع اول وچم و سکون ثانی بمعنی لنبه است که رفتاری
 باشد از روی ناز و غم و خرایه از راه تخت و تکر و رعنا و بیرون بردن و بیرون کشیدن
 چیزی از جای بجای و بضم اول لب را گویند و کرد بر کرد هان از لنبه بقیع اول برون رنجیدن
 بمعنی بیرون کشیدن باشد لنبه بقیع اول و سکون ثانی و ال الجد بمعنی پیر باشد که در مقابل
 دختر است و آلت تناسل را نیز گویند و بزبان هندی آلت تناسل باشد و بضم اول سخنان
 کراف گفتن و لاف زدن باشد و بمعنی زکدن هم هست که آهسته دهن ریل سخن گفتن از روی
 قهر و غضب و غصه باشد و امر باین معنی نیز هست یعنی بلند لند و بقیع اول یعنی پیر افتاب
 چه لند بمعنی پیر و هو را قتاب را گویند و نام پادشاهی بوده است عظیم الشان در هند
 و باعتبار برهمنان آنست که چون نیر اعظم بمادر او نظر کرد و او حامله شد فارسیان
 باین سبب او را لند و خوانند لندیدن بضم اول برون جنبیدن بمعنی خود بخود سخن گفتن
 باشد از روی قهر و غصه و غضب لنبه بقیع اول و طای خط بختا یعنی کشیده نام پیریونان
 است که شهر یونان منسوب باوست لنبه بقیع اول و سکون ثانی و کاف فارسی معر و ف
 است و بجر به اسرچ و معیوب الرجل خوانند و ماندن قافله را نیز گویند یک روز و در روز
 در راهها و آلت تناسل را هم میگویند و بضم اول فوطه و لنبه باشد و بکسر اول از بیخ ران باشد
 تا سر انگشتان پای و بمعنی کعب پا را نیز لنگ گفته اند لنگاک برون غمناک سخن زشت
 و ناخوش را گویند لنگ بقیع اول و کاف فارسی به برون بندر آهینه باشد بسیار سبکی که گفته
 را بدان از قمار نگاه دارند و جای را نیز گویند که هر روز در انجا مردم طعام دهند و لهذا
 خانقاه را هم لنگ میگویند و محجر را نیز گویند از سنک یا از چوب یا از خشت و کل بر دور
 منزله نیرکان کشند و بجر به ضریح خوانند و بمعنی تکیه و وقار آمده است و شخصی را
 نیز گویند که در مکر و حیله و خیر که در جهل اعیله داشته باشد و بجر جار و دستگیری کند
 یعنی با کوار و نادل جست و بدن زرق باشد برخلاف بادیان که مردم سبک روح و دل چپ را گویند

وسکون ثانی

لکن بفتح اول و ثالث بروزن بهمن بمعنی کمر سکی و فاقه و روزه باشد که هر دو آن موافق آیت و کیش
 و ملک خود بجای آورند لکن کلمه بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسیه بواو مجهول رسیده و فتح
 فوقانی لکن باشد کوچک که در ویشان و فقیران و مردم بی سر و پامیان میزند و بهمنی
 نیز همین بمعنی دارد بیان بیستم **در لام باو او مشتاقان در هفتاد و هشت**
لغت و کایت بفتح اول و سکون ثانی نام نوعی از خالو باشد و بمعنی پشته و بلند
 هم آمده است و نیز داب را نیز گویند و بحر بی صفا خوانند و بمعنی لب هم آمده است که بزبان
 شفته گویند چدر فارسی باو بر عکس تبدیل می یابد و نام قصبه است ما زنده رات
 لوان بفتح اول و وزن شراره نام قصبه است در هندوستان لوان بفتح اول و ثانی بالف
 کشیده و بشیر فقط دارند نهان تنگ نرم را گویند و **لواش** بفتح اول و آخر که شیرین نقطه دار باشد
 حلقه باشد از سیمان که آنرا بر سر چوپه نصب کنند و بعلب اسپان بد نعل گذاشته بمایند
 تا حرکات ناپسند نکند **لواش** بفتح اول و لام بروزن دوا و شخصی را گویند که بسیار
 سبک و بی تمکین باشد **لور** بضم اول و لام و ثانی مجهول و فتح بای لجد و رای قشست
 میشت و شیر را گویند و در بعضی از نسخ کا و میشد شسته نوشته بود ند الله اعلم **لویه** بضم
 اول و فتح بای لجد و شیرین قرشت غله کوفته شده را گویند که هنوز زکاه جدا نکرده باشد
 و بیا بروزن تو تیا نام غله است که آن سهل تر از ماش هضم شود و قحش از باقلا کمتر باشد
 و بهترین آن سرخ رنگ بود و آنرا لو و باهر میگویند چه در فارسی باو و لجم تبدیل می یابند
 و لو باهم بنظر آمده است که بعد از حرف ثالث الف باشد **لویه** بضم اول و کسر ثالث و فتح
 تحتانی بمعنی لویا باشد و آن غله است معروف **لوت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی
 بمعنی برهنه باشد که بحر بی سر بیان گویند و یا ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذ و طعام
 در نان تنگ پیچیده باشد و تکه و لقمه بزرگ را گویند و پسر امر دنا هوارد درست را هم
 گفته اند **لوت** بضم اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون ثانی قرشت زباینه باشد
 غیر معمول که دو کس باهم قرار داده باشند تا چون باهم سخن کنند دیگران نفهمند و آنرا
 زبان زبر کریم میگویند و بمعنی لغز و چستان هم آمده است **لوت** با زیادیه الف در آخر
 همان بمعنی لوتر است که گفته اند و بهمن بمعنی بجای الف های هفت هم آمده است که لوتر
 باشد **لوت** و **لوت** بضم اول و بای فارسی این لغت از توابع است بمعنی اقسام خورده ها
 و انواع طعامها و ما کولات و مشروبات **لوح** بضم اول و سکون ثانی مجهول و چشم نام
 و لایقی است از ایران و باجم فارسی کلاج را گویند که بحر بی احوال خوانند و با ثانی
 معروف بمعنی **لوت** است که برهنه و عریان باشد و جیا بروزن لویا لغت یونانی بمعنی
 دراز باشد که بحر بی طویل خوانند **لوح** یا بفتح اول و کسر جای بی نقطه و بای فارسی

بالف کشیده بمعنی پای افشار است و آن دو تخته کوچک باشد که با فندکان و جولاها ن چون
پای راست بر یکی افشارند یعنی از رشتها با پیر رود و چون پای چپ را بر دیگر افشارند
نصف دیگر لوح خاموش بمعنی خاموشی است و لوح را استعدا کرده اند لوح دورنگ کتایه
از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز لوح ناخواند کتایه از علم لدنی باشد و آن
مخصوص پیغمبران و امامان است لوح با اول بتائیه کشیده و بخای نقطه دهان زده کیاکی
که در آب روید و از آن حصیر یا فند و در خراسان بدان خریده آفرک کنند و در هند وستان
به فیله هند و بمعنی کوزه هم آمده است که مردم پشت خمیده باشند لوح با ثانی مجهول بوزن
سوزن بمعنی ماه است که بحر پیغمبر خوانند و ده بفتح اول و دال بحد و سکون ثانی بمعنی قاره
است و آن سیدی باشد دراز که میوه در آن کنند و بر پشت گرفته بجایها نزنند و دمای
آنرا بر چار و بار کنند لوح با ثانی مجهول بوزن مور زمینی را گویند که آنرا سیلاب کده
باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و نوعی از پیر باشد و آنرا از آب پیر تازه مانند
پیر سازند و ماست چکیده را هم میگویند و بمعنی پیرم و به حیاهم آمده است
و گمان حلاجی را نیز گفته اند و نام شهر به و مدینه هم هست و نوعی از مردم صحرانشین باشد
لوح با ثانی مجهول بوزن نو را پیر تر را گویند و آنرا دلمه نیز خوانند و رانک بضم اول و ثانی
مجهول و فتح نون و کاف دبه و روغن را گویند و بعضی کویند ظرفی باشد برنجی که روغن
و غیره در آن کنند و لوح با ثانی مجهول بوزن زو را و بمعنی لورانک است که دبه و روغن
و ظرف برنجی باشد که روغن و امثال آن در آن کنند لورک با ثانی مجهول بوزن خوبک بمعنی گمان
حلاجی باشد و نوعی از تیر پیکان دار هم هست لوح کد با ثانی مجهول بوزن هوشمند
پشته و زمینی را گویند که آنرا سیلاب کده باشد چه لوح بمعنی سیلاب هم هست
و در فرهنگ سر و هر به این لغت بمعنی آب آمده است لوح با ثانی مجهول بوزن شون بمعنی
لور کده است که زمین سیلاب کده باشد و باین معنی با زای نقطه دار هم بنظر آمده است
لور به بوزن شور علی و مرضی است که گوشت اعضای مردم فرو می ریزد و آنرا خورم گویند
و بحر پیغمبر خوانند و با ثانی مجهول بمعنی پیر حیاء و پیر شرم باشد و نام طایفه هم هست
که ایشانرا کاکو میگویند و سر و د کوی و کدای کوه را هم گفته اند و بمعنی ظریف و لطیف
و نازک هم آمده است لوزان با فوقانی بوزن هرمان بمعنی ملان باشد و آن گوشت پاره است
که درین حلقوم آدمی و بخته است گویند و هر پی است لیک در فرهنگ جهانگیری نوشته بودند
لوز بوزن روضه هر چیز که آن چرب و شیرین باشد خواه لقمه و خواه سخنان خوب و دلکش
و بمعنی فروغ و چایلو بی و فرس هم هست لوزینه هر چیزی را گویند از خورشها که در آن مغز
بادام کرده باشند و از مغز بادام پخته و ساخته باشند چه لوز بحر پی بادام را میگویند و

بانانی مجهول بر وزن طوس یعنی تملق و فروتنی و چرب زبانی و مردم را بزبان خوش فروتنی و بارو
 دادن باشد و غشی را نیز گویند که داخل کا فور کنند و آنرا مغشوش سازند و دهان کج و کج
 دهان را نیز گفته اند و بحر و خلاصه که پای از آن بدشوار می توان بر آورد و بانانی معروف در عرب
 یعنی چشیدن باشد و **لوشان** بر وزن زوئانه بمعنی چالو می گردن و فروتنی و تملق نمودن باشد
لوسیدن بر وزن پوسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چالو می باشد و **لوشان** اول
 بر وزن موش کل سیاه و تیره که درین حوضها و تالابها و امثال آن بهم رسد و کبیر را نیز گویند
 که دهانش کج باشد و شخصی که جعلت خدام کمر قمار باشد و بمعنی بان و درین هم آمده است
 و پی خبر و پی هوش را نیز گفته اند و بانانی مجهول نام حکمی است روحی و او را هم میگویند
 و منبع اول خبره پوله و مضطرب شده و کان رفته باشد و **لوشان** بانانی مجهول و شین بالف کشیده نام حکمی
 بوده روحی و در صنعت نقاشی مصوری عدیل و نظیر نداشته و همچنانکه بانی در چین
 سالار و بزرگ نقاشان و سرآمد ایشان بوده و او نیز بزرگ و سرآمد نقاشان روم بوده است
 و چنانچه کتاب مانی را انکلیوز میخوانند کتاب او را تنکوی شاهی نامند و تنکاش
 هم میگویند و **لوشان** بانانی مجهول بر وزن لوشابه بمعنی چرب و شیرین و دلکش باشد
 اعم از طعام و خوردنی و سخن و کلام شنیدن و بجای بایا بجدون هم آمده است
 بمعنی لوسانه که چالو می گردن و فروتنی و تملق نمودن باشد چه در فارسیه بسیر و نقطه
 و نقطه دار هم تبدیل می یابند و **لوشان** بانانی مجهول و فتح رای می نقطه زمینی را گویند که آنرا
 سیلاب کند باشد و **لوشان** بانانی مجهول بر وزن سوزن بمعنی لجام است و آن کل تیره و سیاه باشد
 که درین حوضها و تالابها بهم میرسد و **لوشان** بانون بالف کشیده بکاف زده آب تیره
 و کل آلود را گویند و طوس با اول و طای خطی یوا و کشیده و بسیر می نقطه زده بمعنی آن
 قوقو باشد بلغت یونانی و آن دوائی است که آنرا حد قوقی خوانند بهترین آن صحرایی
 بود و آنرا طوس و اغر بوس خوانند یونانی چه اغر بوس صحرارا گویند کف و بهف
 را نافع است و **لوشان** بر وزن دوغ بمعنی دوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن هم هست
 و دوشیدن و آشامیدن را نیز گویند که فاعل باشد و امر بایف بمعنی دوشیدن باشد
 و بمعنی آشامیدن و **لوشان** هم آمده است هم هست یعنی بدوش و بیاشام و **لوشیدن** باغیر نقطه دار
 بر وزن و **لوشیدن** باشد و بمعنی آشامیدن و **لوشیدن** هم آمده است و **لوشیدن** بر وزن صو
 د و لایه است که آنرا باغیر می پیل کوش و بحر می خیزانند و گویند و آن د و نفع است
 کبیر و صغیر کبیر را بحر می شجره التسنین خوانند و آن **لوشیدن** باشد که اینج آن بهف و کف
 را نافع است و آنرا اصل اللوف میگویند و **لوشان** باضم اول و فای بالف کشیده دار و فی است
 که آنرا قطور یون خوانند خوردن آن زنان را بچه مرده از شکم بر آرد و بعضی گویند نوعی از

حی العالم است **لوقا** در بضم اول و فتح ثالث و سکون راء **لوقا** یعنی قرشت و دال الجید بتحتانی کشیده
و سین سعنص زده بلغت یونانی **لوقا** یعنی جرقطی باشد و آن سنی است مصری بغایت سبست
و در آب زود حل شود گویند کانرا مصر کانرا بدان شویند و لها و ریشها را نافع است
لوقا بضم اول و قاف بالف کشیده نام پدر قسطا باشد و ایشان دو حکم بوده اند در یونان و بعضی
گویند قسطا کتا پی است که **لوقا** تصنیف کرده است در احکام دین آتش پرستیه و آنرا قسطانی
لوقا خوانند **لوقا** بضم اول و بای الجید بتحتانی کشیده و فون ساکن بلغت سریانی سپیدانرا
گویند و آن خود **لوقا** فارسی است و بحر پی حب الرشاد خوانند و اسفند اسفند همان است
گویند سغوف آن برص را نافع است **لوقا** بضم اول و کس ثالث و سکون سین پی نقطه
بلغت یونانی سفید را گویند که در مقابل سیاه است **لوقا** بضم اول و کس راء و فون با یای جیم بر وزن مومنون
بلغت سریانی یعنی فیل زبرج است که درخت خضض باشد و ثمر آن مانند فلفل است
و خضض عصا آن بود در دسبر و برقان را نافع است **لوقا** بضم اول و کس راء و فون با یای جیم بر وزن مومنون
نوعی از شرک موی بارکش باشد و هر چند حقیر و زبونان نیز گویند و بلغت اهل سیستان
بمعنی عشقه باشد و آن کیاهی است که بر درخت پیچ و کی را نیز گویند که با هر دو زانو
و کفها بدست براه رود و دوغی را نیز گویند که گردان بجوشانند تا قوت شود **لوقا**
بضم اول و فتح کاف و سکون راء **لوقا** یعنی قرشت نام شهر بیت از هند و ستان **لوقا** بضم اول و کس راء
و شین نقطه دار و و او و راء **لوقا** یعنی نقطه با اعتقادش لکونی و تناسخیه وجودی باشد
که هرگز فانی نشود و او را ح کامله را از قید صور ناقصه حیوانی خلاصی دهد و بر تبه
انسانی رساند **لوقا** بضم اول و فتح کاف مطلق آرد را گویند خواه آرد کدم باشد و خواه
غیر آرد کدم باشد و خواه غیر آردی را نیز گویند که کدم و نخود و آنچه از آن آرد کرده باشند
بریان کرده باشند و پنبه که پنبه دانه از وجدا کرده باشند و هنوز حلای نشد باشد
و بمعنی آواز کره و ناله سک هم آمده است که بتأزیه یکی را هر دو دیگر را کلب خوانند و گویند
با کاف بر وزن کوشیدن درشت و ناهوار براه رفتن باشد و باز آنو و کف دست و نشسته
براه رفتن طفلان را نیز گویند **لوقا** بضم اول و کس راء و فون با یای جیم بر وزن مومنون
و لوی که قجبه و فاحشه باشد منسوب بآنست **لوقا** بضم اول و لام بالف کشیده و بنون
و چم فارسی زده نوعی از حلوا باشد که آنرا لا بر لا نیز گویند **لوقا** بضم اول و فتح نون
و سکون کاف بمعنی **لوقا** بضم اول و کس راء و فون با یای جیم بر وزن مومنون
کشد **لوقا** بضم اول و کس راء و فون با یای جیم بر وزن مومنون
لوقا بضم اول و کس راء و فون با یای جیم بر وزن مومنون
و بضم اول و کس راء و فون با یای جیم بر وزن مومنون
و فتح ثالث معرفت و آنرا ما شوم هر میگویند و با ثانی مجهول بمعنی **لوقا** بضم اول و کس راء و فون با یای جیم بر وزن مومنون

و نحوه و امثال آن که بریان کرده باشد که آنرا خیر کرده باشند اولی بروز و معنی لوری است
 که سرود کوی کویچه و کدای در خانه ها باشد و بمعنی نازک و لطیف و ظریف هم آمده است
 و در هندوستان قحبه و فاحشه را میگویند و بفتح اول و سکون ثانی و نون نوعی از
 خرما باشد و در عربی بمعنی مطلق رنگست خواه رنگ زرد و خواه رنگ سرخ و غیر آن باشد
 لوند بروزن مکند مردم کاهل و تنبل و هیچ کاره را گویند و شخصی که زن خود را دوست دارد
 و عشرت کند را نیز گویند و بمعنی زن فاحشه و پیر بدکاره هم هست و پیشکاد را نیز گویند
 که شاگرد و مزدور و خدمتکار باشد و بمعنی خبر نیک و خبر خوش هم آمده است و مهمان
 طفلی خرابان را نیز میگویند و در عرق لوند سر هک پاپا که را گویند که او را نه ترس خدا
 و نه شرم خلف باشد و مال مردم را در حق خود مباح بیندازد لونه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
 غلظت کلکونه و سرخی زنان باشد که بر رویه مالند و و یا با و او بروز و معنی لوبیا است
 و آن غاله باشد معروف و آنرا در راهها نیز بکار برند و لوبیا هم میگویند که بکسر ثانی و حرف واو
 باشد و عربان دو جر خوانند و بفتح اول و ثانی بمعنی زغن است که غلیو اج باشد و بلغت هندی
 پرند است شبیه به پتهو که آنرا شکار کنند و او را بفتح اول و او بروزن سوداگر نام شهر
 لاهور است بضم اول و ثانی مجهول هم گفته اند و بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قش
 بمعنی لوهو است که شهر لاهور باشد و حیان با ثانی مجهول و نون بروزن خوشه چین القی
 را گویند که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند و لوهو بفتح اول بروزن خفخور بمعنی لوهو است
 که نام شهر لاهور باشد و با بمعنی لوهو و لوهو و رهم بنظر آمده است که در لغت اول بعد از
 و اوالف و در لغت دوم بعد از و او باشد و بفتح اول و ثانی بختانی کشیده و بدال
 ابجد نمرده دیک و پاتیل بر نرک سر کشاده مسین را گویند و با بمعنی بجای دال ابجد رای
 قشست هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز گفته اند و بفتح اول بروزن عزیز نام دختری باشد
 که باها پیل از یک شکم آمده بود چنانکه افلیسا با قایل و بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثانی مجهول
 و نیز نقطه دار حلقه باشد از بر ایمان که بر سر چوپای نصب کند و لب اسپان و خزان بد بغل
 وادران حلقه دهند و تابند تا حرکات ناپسند نکند و بفتح اول بروزن دویدن بمعنی لوباسن است
 که بر لب اسپان دهند و تاب دهند و بفتح اول بروزن همیشه بمعنی لوبیش است که لواشته باشد
 لب اسپان و خزان باشد پس و بکسر اول در لام باها مشتمل بر شانزده لغت
 و کاتب بفتح اول و ظموز ثانی بمعنی شراب انکورای باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه
 بوی خوش باشد و خواه بوی بد و نام شهر بیت از ترکستان و بفتح اول خضای ثانی درخت بلجورا
 میگویند و بر پشته صنوبر خوانند و بضم اول نام پرند است صاحب بخل و در کوهها بلند
 آشیان کند و بر پشته عقاب گویند و بکسر اول از هم پاشیده و مهر شده و متضخک را دیده باشد

و نام شهر هست از فرنگستان که در حدود روم واقع است **لها** بضم اول بروزن خوار نام شهر است
 و مدینه است نام معلوم **لها** بفتح اول و ضم شیر قریشت بروزن طلطم هر چیز بزبون و زشت
 و ناز پاودون و بد را گویند **لها** بفتح اول و تشدید ثانی بروزن دلاک نام برادر پیران و بیله
 است که در حنك دوازده رخ کوبخت و کشته شد و را بعاقب نموده بقتل آورد و بضم اول علت
 و ماده چیز را گویند **لها** بفتح اول و ضم نون بروزن بلاد و نام شهر لاهور است و بضم اول
 هر کشته اند **لها** بفتح اول و واو بروزن سراسر یعنی **لها** بضم نون است که نام شهر لاهور باشد
لها بفتح اول و بای کج بروزن مسبله بمعنی نادان و آبله و احق باشد **لها** بفتح اول و ثانی
 بروزن خطر بخانه و شرابخانه را گویند و فقه خانه را نیز گفته اند و بزبان موج آب باشد
لها بضم اول بروزن کشتاسب بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایران است
 که کهنس و مغداز ترک سلطنت تاج و تخت را باوداد و او در هنگام پیری پادشاهی را به پسر
 خود کشتاسب سپرده در بلخ با تشهر **لها** بضم اول و فتح فابروزن
 معنی لعبت است و آن صورتی باشد که دخترکان از پارچه سازند و با آن بازی کنند و بکسر اول
 و ضم ثانی هم بنظر آمده است **لها** بضم اول و ضم نون بروزن معنی لعبت است که جمع لغت باشد یعنی صورت
 بازیچه دخترکان که از جامه سازند و بجای حرف ثانی حای خطی هم بنظر آمده است **لها** بضم اول
 بفتح اول و لام و ها بالف کشیده بروزن ره روان تخی است و والی که آنرا قرنجشک خوانند
لها بفتح اول و ثانی و سکون نون و چم سنك کانری باشد یعنی سنگی که کانران جامه بران
 زنگد و شونید و بمعنی سنك کارده هم گفته اند که فسان باشد و بمعنی سازکار و سازکاری
 هم بنظر آمده است و جای دیگر سازکار و سازکانری نوشته بودند و این **لها** بضم اول مناسبی دارد
 و ظاهر آنکه میان این دو کس خلط شده باشد چه یک سازکاری و دیگری سازکانری نوشته است
 الله اعلم بروزن شخه آبله و احق و نادان را گویند و بمعنی سنك هم آمده است که بعری
 حجر خوانند **لها** بضم اول و فتح اول سنگی است در موحکاه دریای عظیم و آب آن دنیای هجو
 سیماست و آفتاب هم در آن دریا غروب میکند و گویند هر که آن سنگ به پند چندان بخزد
 که ببرد و آنرا **لها** بضم اول و فتح اول میگوید که بعد از الف یای خطی باشد و بعری حجر الصنك
 خوانند **لها** بکسر اول و ثانی بفتح اول کشیده بمعنی رخصت و اجازت باشد **لها** بضم اول و فتح اول
در لام یای خطی مشتمل بر سی و تشرع لغت و کدایت **لها** بضم اول و فتح اول
 بفتح اول بروزن **لها** بضم اول و ثانی باشد و بمعنی فروغ آینه و تیغ هم هست و روشنائی
 و فرغ را نیز گویند که از پی یکدیگر بدرخشد و بکسر اول هم آمده است **لها** بضم اول و ثانی مجهول و تا
 قریشت بروزن زیرک بمعنی مفلس و بی سرو پا و پی خیر و پریشان باشد و بی ساده و غلام و کیز
 مقبول و فره و بد اصل را هم میگویند و فضله هر چیز را نیز گفته اند **لها** بضم اول و ثانی بروزن زیرکان

جميع ليك است كه غلام بچكان و پيركان و كيزان باشد ليك غلام با اول بياي رسيد و فتح ناي
 مثله و سكون راي قرشت و ضم غير نقطه دار و سين پي نقطه ساكن بلغت يوناني معني نسان
 و فراموشيه باشد ليچار با ثاني مجهول و جم فارسي برون ديدار معني رچا رست كه
 مطلق مر با باشد عموماً و مر باي كه از دوشاب سازند خصوصاً آنچه از شير و ماست
 بزند نخر خوكه باشد ليچار با ثاني مجهول و جم فارسي برون قيفال معني رچا رست
 كه مر باي دوشابي و آنچه از دغ و شير و ماست بزند ليون بكسر اول و ذال نقطه دار
 و تخايني بواو كشيده و بنون زده بلغت يوناني رستني باشد دولتي كه آنرا شيره كوئيد
 و شبطر معرب آنست ليك بكسر اول و سكوز ثلثي مجهول و ناي قرشت آب غليظ باشد
 كه از دهان كوشه هاي لب فرو ميريزد و پرون آيد ليك با ثاني مجهول برون سيرت خود آهني
 را كوئيد كه در روزها يي جنك بر سر گذارند و بتركي دبلغه كوئيدش و عربان مغني
 خوانند و معني غاره هم هست و نوعي از سلاح جنك باشد و برون زنجيت هم بظن آمدن آن
 كه ثاني و ثالث و رابع همه ساكن باشند ليك بكسر اول و سكوز ثلثي مجهول و ثالث و دال
 ابجد معني غاره باشد و آن نوعي از سلاح است كه در روز جنك پوشند ليك بكسر اول
 و سكوز ثلثي و ناي هوزن معني لغزنده و نرم را كوئيد و هر چيز كه با او لغزند كي و نرمي
 باشد و معني آينه و دست افراز كشيده برون چيزي هم هست ليك برون هينم كاده
 را كوئيد و آن كمانني باشد نرم و سست كه بدان مشق كمان كشيده كوئيد برون ريزه
 معني آينه باشد چيزي ديده معني آينه تن آمده است و دست افراز برون چيزي برون كشيده را نيز
 كوئيد ليك برون بچيدن معني آينه تن باشد و معني لغزنده هم گفته اند ليك بكسر اول
 و ثاني مجهول و فتح سين پي نقطه و نون معني لوله و ماشوره باشد و بعضي اين لغت را
 بهمين معني باز يادتي بای فارسي مكسور ما بين سين و نون آورده اند و سين ساكن ساخته
 اند باين صورت ليك بکسر اول برون قيف چيزي باشد كه از پوست خرما سازند
 بجهت كفش و مونم ساغر پي و چيزهاي ديگر را كودن و آنرا از موي دم اسب نيز سازند
 ليقه دان دوات مركب خوش نويسان را كوئيد و دوات شيرف و صدف شيرف را نيز گفته
 اند ليك بكسر اول و سكوز ثلثي و كاف خرچال را كوئيد و آن پرند است كه پرخ و شاهين
 شكار كند و خورند و پمانه را نيز كوئيد كه بدان غله و خرما و غيران پماند و مختصر ليكن هم
 ليك با كاف برون زيرك معني ليك است كه خرچال باشد و او پرند است كيودرنك
 برون خي مايل ليك بكسر اول معني سله است كه بفارسيه نيله كوئيد و آن عصا نيل است
 كه بدان چيزها رنك كند ليك برون پي معني ليك است كه نيل باشد و با آن چيزها
 رنك كند ليك با كاف فارسي برون زيرك معني ليك است كه نيل باشد ليك بكسر اول برون

زیلو تالاب واسطی و ابکی را کونید لیو پر با بای فامر سے بروز و میخنی نیلوفرست و آن که
 باشد کبود که از میان آب روید و گاه سرخ و سفید می باشد و شکفتن آن بوقت طلوع آفتاب
 است لیو بل بالام در آخر بروزن و معنی لیو ریاست که کل نیلوفر باشد و آن کبود و سرخ و سفید
 هم می باشد لیو بالام بروزن انبیا بلغت زند و پازند بمعنی شب است که عربان لیل گویند
 لیو با اول بنای رسیده و میم بواو کشیده معروفست کونید آب لیو دفع سم مار و عقرب
 است و بعضی کونید نام درختی است که میوه لیو است لیو دان و بادال بحال بالف کشیده
 و رای قرشت بواو رسیده بناتی است کوهی که در بهار از میان دندنه های سنگ بر می آید
 و بوی لیو میکند و آنرا بر پی و سیخ میگویند لیو نیون بکسرون و تخانی بواو کشیده و بنون
 زده بلغت سرانی دواتی است که پنج آنرا بشیران پی حلیو خوانند ضما د کردن آن در مفاصل
 و نقرس را نافع است لیو بانون بروزن ایرج نوعی از اقله میاست و آنرا در قبرس و معدن
 مس یابند لیو فر و بروزن و میخنی نیلوفرست و آن کلی باشد کبود که پشت در میان آب روید
 و رمه های کوم را نافع است و خوردن آن منع احتلام کند لیو بکسر اول و سکون ثانی
 محمول و و ابکی از نامهای خورشید است که نبر اعظم باشد لیو بروزن نبرک
 پیرامرد ضخیم لک و پک را کونید لیو لک بانی محمول و فتح لام بروزن دلیورنک
 برف را کونید و آن چیزی باشد سفید که در زمستانها مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان
 فرو بارد و بر پی تلخ خوانند و باین معنی فتح اول بروزن تنومند هم گفته اند و بمعنی ترف که
 قراوت باشد هم بنظر آمده است ظاهر آنکه در معنی لغت تصحیف خوانی شده باشد
 الله اعلم بروزن میوه بمعنی فرینده و چا پلوس مردم مزاج دوست باشد لیو بنوع اول
 و ثالث محمول بروزن دویدن بمعنی خائیدن و چا ویدن باشد که از پیست و چا
 از کتاب برهان قاطع در حروف مبهم با حروف بسی میست بر پیست و هشت
 بیان و مخنوی بر یکم از ویست لغت و کذایت بیان اول
 در هزموه الف مشتمل بر دو صد و چهارده لغت و کذایت
 مایه وین بای فامر سے مخفف مایه پروین است و آن پیچی باشد که دفع سهوم و زهر عقرب و مار کند
 و آنرا بر پی جد و خوانند مایه بای لیو بروزن صدان نام عیله است و خیر و سخت و پشت
 پای را هم میگویند و در عربی نیز معنی معجز دارد چه امنه مفعول امنه است و امنه علی است
 در موضع مخصوص و آنرا بکسر اول تای و رای قرشت و سکون نون و کاف فامر سے چلیپاسه
 را کونید و بعضی کونید صام ابرص است که نوعی از چلیپاسه باشد چون شکم او را بشکافند
 و برکنند که عقرب لفتد در ساعت درد ساکن شود مایه نورنک با فوقانی بواو رسیده و برای
 پی شطه مفتوح بنون و کاف فامر سے زده بمعنی سوسمار است و آن جانور می باشد که شانه فیج

مذهب آن خورند و عربان صب خوانند بوش خرمایشا هیته دارد لیکن از و برتر است پیه افرا از
 نایبجت فربه شدن خورند مایه سکون چم بمعنی ماه باشد چه در فارس به چم و هاکم تبدیل
 می یابند و عربان قمر خوانند و بمنی زامی و رایت کنند هم هست و نام راولی و رودکی شاعر نیز بوده است
 مایه سکون چم فارسی بمعنی بوسه است که بعمره قبله گویند مایه چم با هر دو چم فارسی بر وزن
 مایه چم نظر فی باشد لوله دارد که با آن شربت دارد در کوی اطفال زنند مایه و موج یا میم
 بر وزن قاج و قوج یوس و لوس باشد بمعنی بوسیدن و لیسیدن چنانکه کوبه به خود را
 مایه سکون خای نقطه دارد در قلب ناسر را گویند و مردم سفله و دون همت و کمینه و خیس و
 منافذ را نیز گفته و بمعنی مردم پیر و حقیر هم آمده است مایه یون با ثالث بالف کشیده و کسر یای
 بی نقطه و تخمینا به یوا و رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از سوسن صحرائی است و بر کوه
 دراز دارد و بدین سبب آنرا عربان سیف الغراب خوانند و تیغ آنرا تا فوخ گویند در بغداد
 بسیار می باشد علاج بواسیر کند مایه آن بر وزن ماهان نام قریه است از مصافات
 مرو شاهان و نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین و حاکم چین را نیز گویند مایه بکون
 ثالث و چم فارسی به تختانی کشیده اسپه را گویند که از یک جانب عربی و از جانب دیگر
 ترکی باشد و آنرا د و نخه هم میگویند و بعمره مجنر خوانند و بعضی گویند اسپه عربی
 است و آنرا عرب برد و ن خوانند و اسپه رها و ترکی را هم گفته اند و اسپه خوش جولان
 نیز گویند مایه بر وزن لاهور خرابات را گویند که شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه
 باشد مایه یولیا بکسر لام بمعنی مایه یولیا است که خل و کوف و دماغ و سودا و خیال خام باشد
 گویند یونانی است و بعضی گویند عبرت الله اعلم ما د بکوز قال مخفف ما درست
 که عربان والد و ام گویند ما در آب و الش بکسر الیه قرشت کثایه از کوبه کنده بسوزست
 یعنی شخصی که از روی سوز کوبه کد ما در باغ بکسر الیه کثایه از زمین است که بعمره
 ارض میگویند و باغ را هم گفته اند بطریق اضافه باعتبار اشجار و آثار یعنی درختها و میوهها
 مادر دخت بضم دال الجحد و سکون خای نخد و تالی قرشت تو در ی را گویند و آن تخم
 باشد ریزه ریزه و آنرا صفا هان مدامه خوانند خوردن آن قوت باده دهد مادر بکسر ثالث
 و فتح رابع نام ولایتی است در مغرب زمین ما و ندر با فون و دال الجحد بر وزن غاز نکو
 مخفف مادر اندر است که زن پدر باشد ما و بکوز الیه قرشت معروفست که زبان عربی
 حیه گویند و مخفف مادر هم هست که والد باشد و مخفف میار باشد که نهی و منع از
 آوردن است و بیمار و مریض و معلول را نیز گویند چه بیمارستان را و بیمارستان هم گفته
 اند و حکام و امرای غریبستان را نیز گویند همچنانکه پادشاه آنجا را شار خوانند و بمعنی دفتر
 و حساب و محاسبه هم آمده است و حساب کنند و محاسب را نیز مادر گویند و بهند می

امر بزدن باشد یعنی بز مار را ب بروزن فاراب یعنی تاز میختی باشد یعنی بخت و دولت
 تازه و نو مار اسپند با هم و با یافاس بروزن دانستند نام پدر را از بادست که یکی از موبدان
 آتش پرستان و دانستند ایشان بود و نام روز پست و ختم است از هر ماه ششم نیکست درین
 روزها نکاح کردن و یاد و ستان نشستن و نام ملکی باشد که موکل است بر کز آب و نذر پیر و امور
 و مصالح روز مار اسپند باد تعلو دارد و ما اسپند با هم بروزن دانستند یعنی مار اسپند
 که روز پست و ختم باشد از هر ماه ششم و نام ملکی که موکل است و امور و مصالح این روز
 با و تعلو دارد و ما اسپند با فابروزن و معنی مار اسپند است که نام روز پست و ختم ماهها
 ششم و نام فرشته موکل بر آب و نام پدر را از باد باشد و ما اسپند بروزن و معنی مار اسپند
 که گفته شد و ما رافنا با هم و فافوسین به نقطه بالف کشیده افسونگر مار و مار آموزنده است
 که مار گیر باشد و بعضی گویند مار افنا آنت که گفته شد که زهر مار را افسون از بدن انسان
 و زود آرد و علاج مارگزیده کند و ما رافنا باز یاد پیرایه فرشت یعنی مار افناست که افسونگر مار
 و مار گیر و مطیع سازنده مار و بر آورنده زهر مار باشد از بدن انسان و حیوان دیگر بر و افسون
 مار افنا با هم بروزن آتش دان معنی مار افناست که مار گیر و افسونگر زهر مار باشد و ما رافنا
 با یای حل بروزن یا بر جای معنی مار افناست که گفته شد و بدست دیگر که کوفتن گایه
 از کار دشوار فرمودند دیگر که را مار بدست کوفتن گایه از کار دشوار کردن باشد و مار
 پلاس بکسر ثالث و فتح بای فافوسین و ولام الف و سین به نقطه چلیاسه و وزغه و جربار اگویند
 و سکون ثالث هم گفته اند و این بابی بجد بروزن پاک دیو نام ناجیه است اشقل بر
 پنجاه و هشت بار مده از مضافات اصفهان گویند تمام این ناحیه بمنزله یک باغست بسبب
 پیوستگی باغستانها و نام آن بانی مثلثه بروزن خال دون بلغت یونانی و بعضی گویند سیرابی
 زان یانه تا بستانی باشد و آنرا یاد آن هم میگویند و جویه با چم فارسیه و او رسید و فتح
 بای بجد مار گیاه است و آنرا بعر به هلیون گویند و فتح سموم جانوران کزنده و مار
 و عقرب کند و آنرا خوار با خایه نقطه دارد و او معدوله بروزن کانز کانز ارکا و
 کوهی باشد و آنرا کوزن خوانند مار را میگوید و بخورد و بعضی گویند نوعی از کوسند کوهی
 چون سوراخ مار را بپند و معنی و دهن خود بر آن نشاند و دم در دبدب تار بجز و شنیدن بوی
 نفس او به تحاشی از سوراخ بر آید و آن کوسند او را بخورد اگر پوست این کوسند را ببرد و سوراخ
 مار سوزاند همیشه که بوی دود بار برسد سوزید شد از سوراخ بر آید گویند که دهن
 این کوسند پا زهر است و آن خوردن گایه از بخت و بختی بردن و غم و اند و خوردن باشد
 مار پیراهن گایه از دشمن نزدیک باشد و مار دوزبان گایه از مردم منافق و دور و بی
 ماردی بکسر ثالث و رابع بروزن خارجی رنگ سرخی و کلا کون را گویند مطلقا و هر چیز

سرخ راهر گفته اند و بسکون ثالث هم آمده است که بر وزن کار دین باشد ما را ساد با سینه
نقطه بر وزن کارن کانزار ضحاك ما را ترا کو بنید ما را سان بکسر ثالث وسین و نقطه
بر وزن عاشقان بمعنی ما را ستان است که بیمارستان است که دارالشفایا باشد
ما را ستان بر وزن خاستان بمعنی بار سان باشد که بیمارستان و دارالشفاست
ما را ش بفتح ثالث بر وزن آتش نام یکی از بتخانه های قدیم است که در سه فرسنگی اصفهان
بر سر کوچه ساخته بوده اند و آن از جمله هفت بتخانه است که بنام سعه سیاه
کرده بودند و کتاسب بتها به آن بتخانه را بر طرف کرد و آتش که ساخت و هر یک
را با اضافه نو بهار میخوانند همچو نو بهار ماه و نو بهار ماه و نو بهار ماه و نو بهار ماه
را میگویند ما را شکم سوراخ کایه از نایه هفت بند است که استان نایه نوازند ما را
ضحاك کایه از نایه رست که بر پایه جحرمان هفتد ما را فتنش با فو وزن بار کش کایه از
ضحاك ما را دان است ما را قشیشان بفتح كاف و شین بتخانه رسیده و شین دیگر با ف
کشیده بمعنی مر قشیشا است و آن جوهر به باشد که درد و لاله به چشم بکار برند
و آن اقسام می باشد ذهبی و فضی و نحاسی و جدی و شمشیر بهترین آن ذهبی است که بین چون آنرا
بشکند درون آن زرافشان باشد ما را کیم بمعنی ما را کیم است که ما را چوبه باشد و بهر به
هلیون خوانند ما را و صری بکسر ثالث کایه از نایه و سنان مصر به باشد ما را مهر مهر
که با مادی باشد و آنرا از قفای سر او می آورند و آن سبز رنگ است و خاکستری رنگ
هم میشود و پازهر را نیز گویند ما را ندر با فون و دال بجد بر وزن غار نکر مخفف ماد و اندر
کزن بدن باشد ما را نه بکسر ثالث و فتح نون نام کو به کیم است که آنرا بهر به لجه التیس
خوانند ما را نه سر بکسر ثالث و ضم نون کایه از فلکست ما را و بر وزن جار و بمعنی مادر است
که والد باشد و بزبان هندی نام مقامی است از موسیقی ما را و بر وزن قار و زنی
است که آنرا با سرمه در چشم کشند سفید به را ببرد و نام دوائی هم هست که آنرا در خوش
گویند تجار در دسمر نافع است ما را و بر وزن پیان بمعنی حساب و محاسبه دفتر باشد
و بمعنی سه و مهر انگشت هر آمده است ما را و بر وزن لاری هلاک شده و کشته گردید
را گویند ما را و بفتح رای قرشت در آخر بر وزن نادین بمعنی مادر اندر است که زن
پدر باشد و بمعنی مادر خوانده هم منظر آمده است ما را بفتح ثانی بسکون ثالث نام شخص
است که بجهنمین و صاحب مذهب قوسایان بودند از بسکون نایه نقطه دار مطلق
چین و شکیخ را گویند و شکاف و تراک دیوار را نیز گویند و بعضی گفته اند شکاف
و تراکی است که از چوب بردیوار و غیر آن افتد و مخفف باز و مهر هست و آن چیز به
باشد که پوست را بدان دباغت کنند و یک جزو از اجزای سیاه باشد ما را بسکون زای

فارسى بمعنی عیش و عشرت و فراغت باشد مازاد بر وزن بار و عطار و گیاه فروش را گویند
و مخفف میازار هم هست که منع از ازدادن باشد یعنی زاد من مازد و بسکون زی فارسی
و فتح دال بر وزن چارسر مخفف مازاد درست که ماز بزرگ باشد و عربان ثعبان خوانند
مازندستان بسکون زی نقطه دار و دال بختلین رسیده و سین نقطه ساکن و فوق
بالف کشیده و بنون زده بلغت یونانی زنده و یازند بمعنی دوری از بد بیا و پاکیزگی از نگاه باشد
مانریون بایای خطی بر وزن اذر کوز و طایه است محراب از برای استقامت و آن دو نیم می باشد
سفید و سیاه سفید آنرا شخص و سیاه آنرا هفت برک زیتون کوچک ترست و از ممبرک
مورد بنمر کتر و بنردی مایل و بعضی گویند ماذریون مورد زرد است و آن نوعی از مورد باشد
و بر پی زیتون الارض خوانند شکر و خشکست در چهارم و یکم از آن زهر قاتل است
و آنرا بر پی حب الصراط خوانند و بعضی گفته اند چوب درخت بلوط است چه را
الماذریون خاکستر چوب بلوط باشد مازد بکسر تالت و سکون لام نام کوهی است در همدان
مازند بفتح تالت و سکون ثون استخوان میان پشت را گویند و آنرا بتازی صلب خوانند و
بعضی گویند چوپ و ذابست که در میان پشت از فرنی بلغم میرسد مازند بادل الجبد
بر وزن غارنکر مخفف مازندران است که ملک طبرستان باشد مازن بر وزن پاک دین
نام مردی است که عمارت سنکویه را در همدان بستان بهر هی زنی مازینه نام ساخت
ماز و پروزن سازد بار درختی است و بدان پوست را د باغت دهند و یک جزو از اجزای
مرکب هم هست و بمعنی مازن هم آمده است که استخوان میان پشت باشد که عربان صلب
خوانند و ماله بر بیکر از این گفته اند و آن تخته باشد که بر وی زمین شیار کرده بکشند
تا کوههای آن شکند و زمین هموار شود ماز و موژ باد و نری فارسی و میم بر وزن
ساز و سوز این لغت از توابع است بمعنی فریادی باشد که موش در وقت که گریه را بپند باماری
قصد گرفته و کرده باشد کند مار و پروزن هامون مار و را گویند و آن چیزی است
که پوست را بدان د باغت کنند و زنان هم کاهی بجهت تنگی موضع مخصوص بکار برند
ماز بر وزن غازه استخوان میان پشت را گویند که عربان صلب خوانند و بعضی ناوی
که در میان پشت افتد ماز در در پشت را گویند چله ماز استخوان پشت است
و باینجه در چند نسخه بحذف دال آخر نوشته شده بود که ماز در باشد الله اعلم ما و
بر وزن آشکار نوعی از خوردنی و طعام باشد و معرب آن ماریانج است مازینه بر وزن
ادینه نام زنی است که با تفاق مردی مازن نام عمارت سنکویه همدان و ستانرا ساخت
ماس بر وزن طاس مخفف آماس است که درم باشد و بزبان هندی ماه را گویند که عربان قمر
خوانند و الماس را نیز گفته اند و آن جوهر است معروف و بعضی گویند عربی است ماسای مخفف

میاسای باشد که منع از آسوده بودن است یعنی آسوده میاس است بر وزن راست معروف
 است که جزرات باشد و بعضی جزرات چکده را و بعضی دیگر مایه که بر شیرین بند ماست گویند
 و علك رو میزند ماست میگویند که مصطکی باشد و آن صمغی است که خایند ماسوچه
 بر وزن آلوچه پخته است مانند فاخته و قمری و او بیشتر در کارهای طایفه
 و میان کامسه و طبق تخم لهند و بچه بر آرد ماسور بر وزن ناسور چیزی در هم آمیخته را گویند
 و باین معنی باشند نقطه دار هم آمده است چه در فارسیه سین و شین هم تبدیل می یابند
 ماسی بر وزن غلصی پروا و پی باک را گویند ماسیدن یا سین نقطه بر وزن
 واجیدن بمعنی شیر را ماست کردن بمعنی بستن و منجیل شدن هر چیزی باشد باشد
 باشد نقطه دار بر وزن آزاد جامه پشمینه را گویند ماسخ دار و خشکی است که کلی
 بنفش رنگ دارد و با خرم کرد و آنرا یونانی خاما بنطس گویند یعنی صوفی الارض
 و بلفظ دیگر صفت خوانند و کافیطوس همان است خوردن آن با غسل عرق السرا را
 نافع است ماسا برای پی نقطه بر وزن ناسر بلغت سرپایه ورم دموی را گویند
 یعنی هر چه که ماده آن از خون باشد ماسخ بفتح ثالث و سکوزا پی نقطه و نری نقطه دار
 انبر را گویند و آن دست افزایی است نمر کران و مسکران و آهن کران را و بر پی
 کلیتان و کلیتین گویند ماس عطار غله است که آنرا منک خوانند و آن سیاه رنگ و کوچکتر
 از ماسی باشد ماسو یا ثالث بواو کشید نوعی از غزال باشد که چیزها بدان بیرند و ترش
 یا لاریز گویند و آن طریقی باشد که مرغ و شیر و امثال آن در آن صاف کنند و نوعی از
 بافته پشمین هم هست که فتران و درویشان پوشند و کلیم و پلاس را هم گفته اند ماسوب
 بر وزن آشوب بمعنی اول ماسوبست که غزال و آردیزلو باشد و مخفف ماسا شوب هم هست
 یعنی آنرده مشو و شور و غوغا مکن ماسور بر وزن غاشور چیزهای در هم آمیخته را گویند
 ماسور با و او محمول بر وزن قارصوی کوچکی را گویند که جولا هکان ریمان بران پنجد
 ان برای یافتن ریمان خایه را نیز گویند که بر دوش بچیده شود و نی که بکسر اول آنرا در
 دهان و سر دیگر رات بزند و بمکند و مطلوب اوله را هم میگویند و نوعی از بازی هم هست
 و هر چیزی که بهم در آمیخته باشد ماسور عا ج کایه از کردن معشوق باشد شود
 باها بر وزن و معنی ماسوبست که غزال و بر وزن و ترشیه بالا باشد ماسخ بفتح ثالث
 بمعنی انبر باشد و آن افزاییست نمر کران و مسکران و آهن کران را و غریبان کلیتان خوانند
 و آنه را نیز گویند که فتیله تفنک را در آن حکم کنند و آتش بر تفنک زنند و بیک حصه
 از دوازده حصه نولجه را نیز گویند و نولجه دو مثقال و نیم است و هر چیزی را نیز
 گویند که بعد ماس باشد ماسخ غله است عودی رنگ باندام کدم کوچکی و آنرا بر پی

حب القلت خوانند بکسر قاف **اشبوم** با تخانی مجبول و فتح و او بروزن بادیده **خنج** ما شو باشد
 که پرویز تر **شیشه** پاک است **ماش** بروزن یا قیاحیس از عاموین است و آن رستی باشد
 مانند خشنای و بشیر **ما** میثای سرخ گویند **سکون** صا در نقطه ماه است
 که بحر **په** فر گویند **لیک** معلوم نیست که بلغت کجاست **مکونیو** **پای** **حط** بو اورسیه
 و کس **نوز** و **تخت** **په** بو او کشیده و بنون زده یونانی نام درختی است که باند صمغ آن درخت
 است و آن صمغ را بحر **په** فنه گویند **بروزن** ذاع نوعی از مرغی است و شیه می باشد
 بحر **په** مایکوز و **تیر** که قشقداق میگویند و از گوشت او بوی **بحر** **په** آید و بمعنی **میغ** و **نرم**
 هم گفته اند و آن بخاری باشد بسیار تیره و ملاصق **بروز** زمین و آن را بحر **په** ذباب خوانند
 و نوعی از کبوتر هم هست که هر دو بال و گردن و سینه او سرخ **په** باشد و سبز هم میشود سبز
 آنرا **سبز** **نارنج** و سرخ آنرا سرخ **باغ** میگویند **بروزن** شافه چوپه را گویند که در پس درخت
 فندک در گشوده گردد **ما** قوت **بروزن** یا قوت نام نوعی از حلو باشد و آنرا **ما** قوت **په** هم میگویند
ما کان **بروزن** یا کان نام یکی از حکام بوده که پدر او **کا** **کی** نام داشته است و نام ولایت
 هم هست که پیشتر **سلاح** مردم آنجا **زوپن** است که نیزه کوتاه باشد **ما** **کا** **په** **بروزن** خاقانی
 مردم را گویند که منسوب باهل **ما** کان است و آن **زوپن** باشد که نیزه کوچک است **ما** **کر** **بکر**
 ثالث **بروزن** ذکر **معنی** **بروز** باشد که برادر کوچک **فر** است **ما** **کو** **بروزن** ما شود است **افراز**
بحر **لا** **هکان** باشد که بدان جامه با فند **ما** **کول** **بروزن** شاقول هر چیز که بر کوبند ند هیچو **راس**
 و طناب و بمعنی **شک** **خواره** و بر خور هم آمده است و غلایه را نیز گویند که بر تبه **بروز** **کی**
رسید باشد و **باین** **معنی** **بجای** **کاف** **لام** هم هست **ما** **کان** **بروزن** بادیان مرغ خان را گویند
 که مادینه خرو و **سپید** **ما** **کیان** **برد** و **رکود** **ان** **کلیه** از غایت **بحر** و **غایت** **خست** باشد
ما **کیان** **ذاع** **رنگ** **کلیه** از شست که بحر **په** لیل خوانند **ما** **لانک** **با** **لام** **الف** و **فتح** **نوز** و
سکون **کاف** **شفت** **رنگ** را گویند و آن میوه است **شیشه** **بشفت** **لوما** **لا** **په** **سکون** **بای** **حط** **خفت**
میا **لایه** است که منع از آلوده کردن باشد یعنی آلوده مکن **مال** **بخش** **بروزن** **تاج** **بخش** **نام** **روز**
 هشتم است از ماههای **ملک** و **می** **دیگر** خود معلوم است **مال** **س** **بضم** **ثالث** و **سکون** **سین** **نقطه**
بلغت **یونانی** **معنی** **سیاه** است که نقیض سفید باشد **ما** **کانه** **با** **کاف** **بروزن** شاخسانه نام
 حلوائی است که از برنج پزند و آن در کیلان متعارفست و بعضی **کو** **بید** **حلوائی** است
خشک و آنرا از هفت مغز سازند که مغز بادام و مغز گردان و زرد آلو و شفتالو و پسته
 و فندق و حلغوزه باشد و خرما **په** **قصب** **بر** **نیز** **گویند** و **با** **کاف** **فارسی** **معنی** **قصب**
 گفته اند که آلت تناسل باشد **مالک** **دینار** **بکسر** **کاف** و **دال** **بجد** نام شیخی بوده از اولیای الله
مالک **ایم** و **کاف** **بروزن** **پا** **برج** **معنی** **اول** **مالکانه** است و آن حلوائی باشد در کیلان

از پنج پزند مال لطیف بکسر ثالث و طای حلی کنایه از اسپ و اشتر و کا و امثال آن باشد
 و گاهی از نر و سیم سکه دار هم هست مالتالی با و او بروزن یا رسالی نوعی انچلیاسه است
 که آنرا سام ابرص میگویند مالتالی با و او مجهول بروزنه شاقول گویند را گویند و آن
 غلامی باشد که بر تبه نر کی رسیده باشد چه کلو بمعنی نرک است و شکم پرست و جوعی
 را نیز گفته اند ماله بروزن خاله تخته را گویند که نر بکران نر میزنش پلر کرده بکشند
 تا کلو خدایه آنرا نرم کند و نر مین را هوار سازد و افرار به که کلکاران بدان کاهکل و کج
 و آهک برد بوار مالند و افرار به که جولا هکان از حسن مانند چاروب و لیب سازند
 و با آن تانه آهار دهند و بمعنی مالا مال هم آمده است که پرو لیز باشد و بمعنی مالش و
 مالند کی هم هست مالتی بروزن حلی بمعنی بسیار و فراوان باشد و بلغت یونانی آنکسین
 را گویند که عسل باشد و در ملک دکن باغبانرا مالتی میگویند مالتی بروزن باقیاد رختی است
 باریک و دراز که از چوب آن درخت نیر و نیر سازند و بلغت یونانی بمعنی سیاه است
 که برابر سفید باشد مالتی با ثالث بتجالی کشید و بخای نقطه دار ترده بمعنی مالتی خولیاست
 که کوفت و خلل دماغی و سودا و خیال خام باشد مالتی خولیا بمعنی مالتی است که کوفت و خلل دماغ
 و سودا و خیال خام باشد گویند یونانی است مالتی طای حلی و سکون رای قرشت
 و نون بالف کشید بلغت یونانی زراج سیاه باشد و آنرا زراج گفتن هم میگویند و بخند
 ثانی هم آمده است که بلیط نایا باشد مالم بروزن لام مادر را گویند و بر پی والد و ام خوانند
 مالم بروزن ناوک مصغرام است که مادر باشد بمعنی مادرک و مادر را هم میگویند مامون
 بروزن هامون نوعی از بودنه کوهی باشد و آنرا بر پی صفر الحام خوانند و صفر اگر چه
 با سبز به نقطه است لیکن در کتب طبیبی بصاد بوسیند تا بعیر مشبه نشود خوردن آن
 در طوام ضعف چشم را نافع باشد و قوت یا صر را نگاه دارد ما مهستان بفتح ثالث و کسر
 بروزن نادکستان دوائی است که آنرا ساج هندیه گویند و آن بر کی است مانند برک
 کردکان و در روی آب پیدا میشود بخور آن بچه را از شکم بر آورد مامیثا با ثالث بتجالی
 رسیده و ثانی مثله بالف کشید بلغت سیرانی نام رستنی باشد بغایت پی مزه و در آب
 بهم میرسد و در قابضات بکار برند و عصا را آنرا شیاف مامیثا خوانند مامیران بارای
 پی نقطه بروزن زخانی خان نوعی از عروق الصفر است و آن دلی باشد زرد رنگ
 سبزی مایل باریک و کوه دار میشود کرم و خشکست در چهارم بر قانز نافع است و آنرا بعر
 بقیاله الخط لطیف و شجرة الخط لطیف خوانند گویند چون بچه پرستوک در اشیان نابینا شود
 مادر وی شانه از ما میران آورده در اشیان نه نه چشم بچهاش بینا کرد مان بروزن خان
 بمعنی خانه باشد که عربان پت خوانند و اسباب و ضروریات خانه را نیز گویند و بمعنی

ما باشد که متکلم مع الفریست و بمعنی ما را هم هست که در مقابل شمارا باشد و امر بر گذاشتن و ماندن
 هم هست یعنی بگذار و باش و بدان و شبه و مثل و مانند را نیز گویند و بمعنی باش و بمان و بماند
 هم گفته اند و بلغت هندیه بمعنی حرمت و عزت و قبول و مقبول باشد ما تا بر وزن دانان را
 زند و پازند نام خدای عز و جل است و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی
 هانا کوئی و بینداز می نیز گفته اند ما تا ف بروزن آلف ما چة را کویند و بحر پی
 قابله خوانند و بمعنی ناف هم آمده است و آن گوی باشد در شکم ما فتن بروزن دانستن
 بصفت چیزی شدن باشد بمعنی شبه و مانند و نظیر شدن مانطس با نور و طایحی و سین
 سعفس و حرکت نام معلوم حریت هندیه بمعنی سنگی است که در هندوستان می باشد گویند
 باطل السحر است هر که با خود دارد سحر و روی کار نکند و از جمیع امراض محفوظ باشد مانک
 سگونون و کاف فارسیه بمعنی ماه باشد که قرست و بمعنی آفتاب هم نظر آمده است و بمعنی
 اول ص است ما تس سگون ثالث و کسریم و نون ساکن در آخر بلغت زند و پازند جای باشد
 که بدان شراب و آب خورند مانند یا داشت ارفه بعلم برزخ است و آن عالم باشد میان ملک
 و ملکوت مافورک با ثالث بواو کشیده و رای بی نقطه مفتوح بکاف زده بمعنی چکاوک است
 و آن پرنده است باشد که بحر پی ابوالملیح خوانندش بعضی گویند پرنده است آبی که آت را سرخا
 میگویند و نام دار و پی هم هست و بمعنی اول بخلاف رای قرشت هم آمده است مانوسار
 باسین بی نقطه بروزن آلف از نام یکی از قاتلان و کشندهای درای پندار است که او را
 فرپ داد و قصه حیات او کرد مانوش بروزن خاموش نام کوهی است که منوچهر در آن
 کوه متولد شد و آنرا مانوشان هم میگویند مانوک با ثالث بواو کشیده و بکاف زده مرغی است
 که آت را بنار سی چکاوک و بحر پی ابوالملیح خوانند و بعضی گویند مرغیست آبی که سرخا
 گویندش مانه بروزن خانه بمعنی اسباب و ضروریات خانه و منزل باشد و ممل خانه
 هم هست مانی بروزن دلی مان در باشد که از ندرت است که پی همنای پی مثل
 و یک و تنها باشد و نام نقاشی بوده مشهور در زمان اردشیر و بعضی گویند در
 زمان بهرام شاه بود و بعد از عیسی علیه السلام ظاهر شد و دعوی پیغمبری کرد و بهرام
 شاه بن هر موثر شاه او را بقتل آورد مانید بروزن جاوید بمعنی گذاشت و نفاذ و رها کرد
 و چون کسی را بکار می که باید کرد نکند و بخنی که باید کوی بگوید گویند مانید بمعنی و انقاد
 و بمعنی جرم و گناه و تقصیر هم آمده است چنانکه کسی کار کرد پی و بخنی کشی نکند و نکوید
 گویند مانید او را باشد بمعنی گناه از دست و گناه کار است مانیدن بروزن باریدن
 بصفت چیزی شدن باشد بمعنی مثل و مانند و شبهه بخبری شدن و بمعنی گذاشتن
 و رها کردن هم آمده است مانیت باسین بی نقطه و تایی قرشت بروزن آمیز کار فسر کل را

گویند که بعد از عقل کل است ما و ریش و او بر وزن او و تخفیف میا و هرست که منع از آوردن
باشد ماه بر وزن شاه بمعنی بزرگوار است که عریان قمر خوانند و ترجمه شهر هرست و آن
از بدن هلالی تا دیدن هلال دیگر است که یک حصه از دوازده حصه ساز باشد
و آن کاهی بی روزه و کاهی بیست و نه روزی باشد و بودن آفتاب را نیز گویند در یک
برج و نام روز و از هر دو جز ماه شمس و نام فرشته هم هست که موکل است بر جرم
قمر یعنی قمر ماه و تدبیر و مصالح روز و ماه که روز و از دهم از ماه شمسی باشد یا و
تعلق دارد و بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند که عریان مدینه خوانند گویند خدیه
بعد از فتح همدان بنهاوند آمد و چون بنهاوند کوچک بود کجای پناه سپاه او را داشت
فرمود که آنچه لشکر کوفه بود بدینورد هر چه سپاه نصر بود به همدان فرود آمدند
و چون ماه بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند بنهاوند را ماه بصره و دیوهر را ماه کوفه
میکشد لهذا عریان هم ایند و شهر را با هم میخوانند و کایه از معشوق هم هست ماه آب
و مه آب بکسر هاء یعنی آب ماه است که اول خزان باشد و آن بودن آفتابست در برج اسد
و درین ماه بادهای بی منفعت بسیار وزد ماه را بر وزن ناهار یعنی مه است
و آن بمنزله عذرا باشد و بیشتر ماه آفرین نام کینزک ابرج بود و بعد از کشته شدن ابرج
معلوم شد که حامله بوده بعد از آن دختر بی آوردن نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم
رسید ماهها ماها ویم هر دو بالف کشید مادرشاکوین است و شاکوین با عقدا
گفته هندی غیر صاحب کتاب است ماهان بر وزن شاهان نام قصیده است از توابع کرمان
و جمع ماه باشد برخلاف و قیاس ماهها یعنی بر وزن شاهان یعنی نوعی از سنکست و آن نزد
و سفید می باشد و در خراسان بهم میرسد گویند دفع عرض سکنه میکند و رمادش بواسیر
را نافع است ماه یار یا یافار بر وزن تاجدار تخفیف ماه یاره است و کایت از صفا
حسن و خوش صورت باشد ماه بر کوهان نام لحنی باشد از مصنفات بارید و آن لحن
بیست و یکم است از بی لحن یا ریما بیکر و فشن کایه از شب است و بحر بی لیل خوانند
ماهتاب بر تو ماه را گویند و ماه را نیز گفته اند همچو آفتاب و چیزی که آتش از آن
از شوره و گوگرد و غیره سازند ماه شاخ کوزن کایه از ماه باریک و خمیده است که ماه
شب اول و شب دوم و سیم باشد ماهی بر وزن باغچه سر علی را گویند که تصویرت ماه
ساخته باشند یعنی کرد و مد و ر و صیقل زده از طلا و نقره و غیره و سوزن را نیز گویند
که باریک سر آن کوله باشد از طلا و نقره و برنج و مانند آن که زنان بوسه و کمرپایان فرورند
و آنرا سیخف هم میگویند و یک حصه از دوازده حصه تو لجه را نیز گفته اند که هشت
خده باشد و تو لجه دو مثقال و نیم است ماه خری که ماهی را گویند که در هاله باشد چه

هاله را نیز حرکاه میگویند و کایه از شاهده موش هر هست ماه بروزن ظاهر بلغت رند و پازند
 بمعنی فرد باشد که بحر پیغل میگویند و در عربی بمعنی استاد باشد ماه رمله بسکون ثالث
 و فتح رای پی نقطه و میم بر ماه را گویند و آن الک باشد که در و در کران بدان چوب و تخته
 سورخ کند و زبان عربی مشتق خوانند ماه روزه بسکون ثالث بروزن چار و نوزده بمعنی
 سال مه باشد که بحر پیغل میگویند و آن حساب نکا هدا شتن سال و ماه ویر و نرست
 ماه سیام بکسر ثالث و سین پی نقطه و تحتانی بالف کشیده و میم زده ماهی را گویند
 که مقنع و سیر و شعید نامند چهار ماه هر شب از چایچه که در مایین کوه سیام بود بر می
 آورد و چهار فرسخ روشنایی میداد گویند و جزو اعظم آن سیام بود ماه سیر و نوزده
 بمعنی بسیار باریک و هلال یکشنبه و کایه از معشوق بدو و ضعیف هر هست ماه سی شب
 بمعنی ناچیز شدن و محو گردیدن و بر طرف کشته باشد ماه قصب پوش کایه از شاهد کتان
 پوش است چه قصب جامه کتان باریک را میگویند ماه قصب دوخته بمعنی ماه قصب
 پوش است که کایه از شاهد کتان پوش باشد ماه کاشغر بکسر ثالث بمعنی سیام است و کایه
 از خوبان و مه و شان ترك هم هست ماه کاش بکسر ثالث و فتح کاف و سکون شین نقطه دار
 همان ماه کاشغر است که ماه سیام باشد و کاش شهر است مشهور بشهر سیر و کوه سیاه
 در نواحی آن شهر است ماه لوب بکسر ثالث و لام و او کشیده نام دوایه است که آنرا بحر پی
 حاما گویند که و خشکست در دیر و سیم و خواص آن بسیار است بهترین آن نرد بسرخ
 مایل میباشد و برک آن سبز و کوچکست و کل آن نرد و خرد بود ماه مز و نوزده و او مشدد
 بمعنی ماه سیام است که ماه مقنع باشد چه آنرا سحر و تدریس ساخته بود ماه مقنع همان
 ماه مز و نرست که حکیم بن عطاء بن وریج و شعید ساخته بود ماه مقنع و جز بکسر
 قبه نر پی را گویند که بر سر چیز پی نصب کنند ماه نخشب بفتح نون و شین قرشت
 و سکون خای نقطه دار و بای الجحد بمعنی ماه مقنع است که حکیم بن عطاء سحر و
 شعید ساخته بود و نخست نام شهر است در هنر گستان که آنرا قرشتی میگویند
 بفتح قاف ماه نو بکسر ثالث و فتح نون و سکون و هلال را گویند و نام ماه اول است
 از سال ملکه ماهو بروزن کاهو بمعنی زپ و نر بیت باشد و نام حاکم سیستان هم بوده
 است و او از جانب بر جد حکومت کرد و او را ماهویه هم گفته اند و جو بدست شهر
 بانا نیز گویند که بدان شهر ایرانند ماهو بروزن راهوار بمعنی ماهیانه باشد
 و آن علوفه است که ماه در ماه بنو کران دهند ماهو بانه بضم ها و سکون و او بای الجحد
 دانه است که آنرا بحر پیحب الملوك و فلفل الخواص خوانند و این نخر حب السلاطین است
 ماهودانه بادل الجحد بروزن طاسانه بمعنی ماهو بانه دانه است که حب الملوك باشد

و آن میوه درخت شبابست و بعربی معشوق میگویند ماه مهر بر وزن ماه شعبه است
 از موسیقی ماه بفتح یای حطی نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان و سیه
 سالانخراسان بود بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخت و بفرست ماهویه باخاقان
 ترکستان ساخت و کسان خود را ساخت فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانند بفتح ها
 بمعنی بر ماه است و آن افراسیاب باشد که در و در کران بدان چوب و تخته حکاکان جواهر
 سوراخ کند و آنرا بر پشته متعب خوانند و یک حصه از دوازده حصه تو لجه را نیز گویند
 که هشت حبه باشد و تو لجه دو مثقال و نیم است که نود و شش حبه باشد ماهیه با تخمه
 بالف کشیده و فح بای بحد خور دین باشد که در لار و شیراز از ماهی اشنانه است از دند
 و آنرا بر پشته صغاه گویند کرم و خشکست درد و لیم ماهیه اشنانه بفتح هـ نوعی از ماهیه
 باشد بسیار کوچک و آنرا از جانب هر موز آورند و ماهیانه را از آن سازند و معنی ترکیبی
 از ماهیه نارس باشد چه اشنانه بمعنی نارس چه آمده است ماهیان بر وزن میان جمع
 ماهیه است که حوت باشد و جمع ماهیه است بر خلاف قیاس همچو سالیان که جمع سال
 است ماهیه نه بر وزن رازیانه آنچه ماه در ماه در وجه موجب و مقرر است
 دهند همچو سالیان که سال در سال میدهند و بمعنی ماهیه نه هر آمده است و آنرا نخوت
 باشد که از ماهیه سازند ماهیه بر وزن نازیکه آنچه از خیر یا ریکر میان مالند
 و پزند و آنرا ماهیه مستفوم است ماهیه در وزن جاویدان حوض آب را گویند
 ماهیه دانه بر وزن جاویدانه بمعنی ماهیه دانه است که حب الملوك باشد و آن
 میوه است درخت شبابست ماهیه در بیان بفتح ریه قرشت و سکون بای اجد تختانی
 بالف کشیده و بنون زده ملخ در بای را گویند و بزبان عربی جراد البحر خوانند ماهیه در بیان
 نوعی از ماهیه باشد که در میان ریک پیدا شود و چنان صاحب قوت باشد که در میان
 ریک ده کن و پانزده کن بد و دهان در فواحی بغداد و ملک سندن بهم میرسد و آنرا بعض
 شفقور بکار برند و بعضی گویند ماهیه نرین همان شفقور است ماهیه پوست کیکه
 است بغایت سیاه مانند جگر ماهیه و آنرا در طب بلشند بعربی سم السمک و سیرکان
 الحوت خوانند اگر قدری از آن در آب زیرند ماهیه ای که در آب باشند است شوند
 و تمام بر وی آب آیند و عرب آنرا ماهیه نرین میگویند ماهیه سیر بکسر سین و بای فاک
 اشاق برج حوت است و آن برجی باشد از برج دوازده گانه فلکی ماهیه شور با سینه نقطه
 دار و او سر سید و برای بی نقطه زده یکی از پیغمبران صاحب شریعت کفر دهند و سر
 گویند او را که نر اید و هر کن میرد زن و فرزند دارد و خود او از سه جسم است انرا قضا
 و ماه و آتش و تابان او فرض و سماع بسیار کنند ماهیه بای بفتح رابع اشارت بر خسار

منوثر بر روز کاینات صلوات الله علیه و آله است ماهی و چشمه حضرت گایه از زبان و
دهان معشوقست مای بر وزن نای تخف میای باشد که منع از آمدن است و جانوران
خریدن را نیز گویند مطلقا هیچ مار و نر و انواع کرمها و مانند آن و نام یکی از نر یان و نر کان
هند هم هست و نام شهر نیز بوده در هندوستان که موضع ساحران و جادوان بوده همچو
بابل و بعضی از و لایقها ما نر را گویند که والد باشد مایه خری بفتح خای قطعه دار گایه
از نیم آسمانی است مایه سالار سفره چی را گویند و در هندوستان چاشنی که خوانند
مایه بکسریون و طهورها بمعنی مایه سالار است که سفره چی باشد مایه بفتح ثالث
بر وزن آهنگر بمعنی مادران است که زن پدر باشد مایون بر وزن قارون ماده کاوی
که فرود و تراشیر میداد و او را بر مایون هم گویند مایه بفتح ثالث بمعنی مقدار باشد چنانکه
که گویند چیه مایه بمعنی چه مقدار و ماده هر حیوانی را گویند عموما ماده شتر را
خصوصا و بمعنی مایون هم هست که کاوی بوده و فرید و تراشیر میداده و بمعنی دستگاه
و سامان هم هست و بنیاد هر چیزی را نیز گویند مایه دار با دال السجد بر وزن لاله زار هر چیز
را گویند با او که کی و ضحای می باشد و بزبان کیلان چایخته را گویند که در عقب لشکر
می ایستند و آنها را بترکی جدا خوانند مایه شب گایه از سیاه و تار یکش
باشد مایه صدق بکسر قاف صا د پ قطعه و سکون دال و قاف گایه از لای بکسر کاف
مخافه است بیان دوم در میم بابای بجد مشتمل بر پنج لغت و گایت
مبار بفتح اول بر وزن نهان روده کو سفند باشد که آنرا از گوشت و برنج و مصالح پر کنند و پیر
و جهری عصب گویند و ضم اول هم آمده است منبر بنام گایه از عیسی علیه السلام است
چه مردم را بشارت داد با آمدن خاتم نبیران صلوات الله علیه و آله مثل بفتح اول و شین
نقطه دار و سکون ثانی و لام منع از در آویختن و آویختن و پیچیدن و خوابیدن باشد
بمعنی در میا ویز و میا ویز و میخ و خواب مشمول بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار
بو او کشیده و بلام زده منع از بر هم زدگی و پریشانی باشد بمعنی بر هم زده مشو و کسی را نیز بر هم
و پریشان مکن و منع از دیدن و دانستن و کار کدایه کردن هم هست مشیره بر وزن و بی
مشیره است که دختر افراسیاب باشد اگر چه این لغت بنون شهرت دارد ولیکن در موبد
الفضلا هم بابای بجد بود الله اعلم بیان سیم در میم بابای قرشت مشتمل
بر ده لغت و کنایت متا بر وزن هزاره بمعنی اقربا به است و انا و ظری
را نیز گویند که انجر مد و نرند و بعری مطهر خوانند متا بر وزن فخر البخت زند و پازند
بارا نیز گویند و بعری مطر خوانند متراک بارای قرشت بر وزن افلاک نام متراکی است
از منازل قمر و آنرا بعری عقر گویند متر من بفتح اول و ثانی و سکون را و سین و نقطه

چوب کده را کوبند که در پس رکوبه اندازند تا در کثوده بگردد و بر سر کنگره های دیوار
قلعه نیز گذارند تا چون غنیمت بیاید بوار آید بر سرش زنند و صومر تیه را نیز کوبند که در میان
در کشتزار سازند بجهت دفع جانوران زیانکار **بفتح اول و سکون ثانی** و کاف
ترنج را کوبند و آن میوه است که پوست آن را بر با سازند **سواد** بر وزن پرواری **بمعنی**
پنهان شده باشد که در مقابل اشکال است و در عربی هم **باین معنی** و هم **بمعنی** سر کشته و حیران باشد
مقوله **بمعنی** کفایت از کوب عطار است **بفتح اول و ثانی** **مشتد** در ماه را کوبند
و آن آله باشد که در و در آن چوب و تخته سوراخ کند و پشته شدیدی تا بی هم در سست
و کریم را کوبند که در پیشینه آلات افتد و کریم که کدم را خراب و نابود کند و بر پشته
سوس کوبند **بفتح اول و کسر ثانی** و سکون تحتانی و فوقانی شانه کوبد را کوبند
بمعنی شانه جولا هکان **بفتح اول و کسر اول و ثانی** و سکون تحتانی محمول و لام بمعنی پنبه سوز که برادر
شماران است **بفتح اول و ثانی** **سه نقطه** **مشتل** **بر هشت لغت**
و کفایت **بفتح اول و ثانی** معرفت و آب انکوب را نیز کوبند که بخوشا نند تا از شش
دو حصه بماند **بمعنی** است **مشتل** **بفتح اول و ثانی** که مثله ناری باشد کفایت از برج حمل و برج اسد و برج
قوس است از جمله دوازده کافه **فلک** **مشتل** **بفتح اول و ثانی** که مثله هوای باشد کفایت از برج جوزا
و برج میزان و برج دلو است **مشتل** **بفتح اول و ثانی** که اشاره به برج ثور و برج سنبله و برج جدای است
مشتل **بفتح اول و ثانی** که مثله آبی باشد کفایت از برج سرطان و عقرب و حوت است از جمله دوازده
برج **فلک** **بفتح اول و ثانی** کفایت از دیر و منیر و وزیر و مدبر بودن است **بفتح اول و سکون**
ثانی و کاف بلغت سر یا ندو **بفتح اول و ثانی** است که آنرا سوسن کوبند و اصل السوسن **بفتح اول و ثانی**
مشتل خوانند **مشتل** **بفتح اول و ثانی** با ف کثیره بر وزن درمان بلغت سر یا ندو **بفتح اول و ثانی** که مدانه
را کوبند و آن نوعی از مادیون است **بفتح اول و ثانی** **مشتل** **بفتح اول و ثانی** که مدانه
بر شانه **لغت و کفایت** **بفتح اول و سکون ثانی** **بمعنی** باجم است که راوی
و روایت گفته باشد و نام راوی شعر رود کی شاعر بوده و ماه را نیز گفته اند که
بهر پخته خوانند و از اتباع **بفتح اول و ثانی** که فقیض است **بفتح اول و ثانی** که فقیض است
بفتح اول و ثانی **بمعنی** دویر بر وزن شبا هیک **بفتح اول و ثانی** که فقیض است **بفتح اول و ثانی**
بمعنی که از جرم دوزنند و زنان آتش شهوت را بدان فرو شاند و باجم فارسی
هم آمده است **بفتح اول و ثانی** **فلک** **بفتح اول و ثانی** کفایت از سبزه سیاه است که زحل و مشتری و مریخ
و اقرباب و زهره و عطارد و ماه باشد و ثواب را نیز کوبند که با فستارهای
آسمانی باشد **بفتح اول و ثانی** **بمعنی** که از سبزه سیاه است **بفتح اول و ثانی** **بمعنی** که از سبزه سیاه است
و کفایت از سرور کائنات صلوات الله علیه و آله هم هست **بفتح اول و ثانی** **بمعنی** که از سبزه سیاه است

کایه از خورشید عالم آن باشد **محرک** یعنی اول برون تکرک بمعنی بیکار باشد یعنی مردم
 بزور و ستم و پی اجرت و مزد و هر چه کار فرمودن **محرک** بکسر اول و رای پی نقطه
 بتحتانی کشیده طریقی باشد عطار و دار و فروش را که در آن دار و ها گذارند **محس**
 یعنی اول و ثانی برون مکر جایی که طیبیان چیزها بایند **محس** بکسر اول و فتح ثانی و سکون
 سین و طای پی نقطه نام موبد پی بود فارسیه نژاد که کتاب محسوطی مغانی منسوب
 باوست **محس** بکسر اول و فتح ثانی نام گلی است مغانی یعنی آتش پرستان را در احکام آتش
 پرستی از محسوط موبد و نام کتاب نیز هست از اقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی **محس**
 کنی شخص را گویند که حل مسائل کتاب محسوطی را که در علم ریاضیه نوشته اند بکند
محس افزون کایه از شراب انکوری باشد و شمع را نیز گویند و نام نغمه هم هست از نغمات
 موسیقی **محس** معروفست که آتش در آن باشد و کایه از آفتاب عالم تاب هم هست **محس** از نغمات
 کایه از دنیا و عالم است **محس** یعنی اول برون عروس تابغان زنده است را گویند **محس**
 بضم اول و فتح ثانی مشدد کیلای باشد مانند اسفنج و این بیشتر در کارهای جوی آب
 روید و آنرا سبزی آتش کند و بر غصه همان است و باجم فارسیه هم آمده است **محس** بیان ششم

در میم باجم فارسیه مشتمل بر هفت لغت و کایت

محس چنان باجم دلی فارسیه برون شباهت چرمینه را گویند و آن چیزی باشد که از
 چرم و غیره مانند آلت تناسل سازند و زنان حرمین شهوت بکار برند **محس** یعنی اول و ثانی
 برون تکرک بمعنی بیکار و کار فرمودن برون و ستم و پی اجرت باشد **محس** منع از خضید
 باشد که بمعنی چسبیدن است یعنی چسب **محس** برون لچک بمعنی عدس باشد و آن
 غله است که در آنجا آوند و کایه هر چه نیززند و بعضی گویند با دام کوهی است و آن
 تلخی باشد آنرا بویان کرده در آتش پاری روغن بکار برند **محس** یعنی اول و فتح ثانی مشدد
 بر غصه را گویند و آن کایه است بهاری مانند اسفنج که در آتش ها آکند **محس** یعنی اول
 و او با هفت کشیده آتش باشد که از چرم پزند چرم و آن بمعنی آتش است و چرم کایه باشد
 خود رو و بهاری شبیه با اسفنج که بر پی قناری خوانند **محس** یعنی اول برون
 رسیدن بمعنی خرامیدن و رفتاری باشد از روی ناز و نهائی و **محس** دیدن هم آمدن
 است و بکسر اول نیز گفته اند بیان هفتم

در میم باجم فارسیه مشتمل بر یازده لغت و کایت

محس یعنی اول و فتح ثانی و ثانی برون و ثانی برون و ثانی برون و ثانی برون و ثانی برون
 یعنی زده بلغ اندلس و آبی باشد که آنرا خالصه گویند و وجه تسمیه آن بخلصه آنست
 که شخص در اول بهار سه روز هر روز یک کال ازین دار و با شراب خورده بود گویند
 در آن سال خرد مرتبه او را زهر دادند آنرا نکند و چون نفیص کردند ازین دار و خورده بود بدان

سبب مخلصه نام نهادند محجوبه باجم بر وزن منصوبه چوپ را گویند که در پس در اندازند
تا در گشوده نکرده و بعضی بیعی در آن گفته اند و عربان زنی را که که صاحب حجاب و شرمین
باشد محجوبه احد اشعار بهر احد است که حرف اول با احد باشد حجاب جمشید کتایه از
آفتاب باشد و آتش را نیز گویند و یعنی جام جهان نام هست حجاب شکر پور کتایه از سننوسه
قدست حبران فاک کتایه از سبعة سیاره باشد که قرست و عطارد و زهره و شمس و مریخ
و مشتری و زحل و قمر و با نایه مثلثه بر وزن محسوس پنج درخت انجuran باشد و بعضی
گویند درخت انجuran است که حلیت صمغ آن درخت باشد و با نای قرست هم بنظر آمده است
که بر وزن فروت باشد محک نان میان کتایه از حجر الاسود است و آنرا حجر الاسود هم میگویند
محک در بین کتایه از سنگی است که طار را بدان امتحان کند و کتایه از حجر الاسود هم هست و آن
سنگی باشد سیاه در یک رکن از ارکان کعبه حلب بکسر اول و فتح لام بر وزن امشب
نام درختی است خوشبوی میآید صدل و شبیه بد درخت بید و کل سفید بی دارد و مردم
نفا و ناز چوب آن دسته تازیانه کنند تا دست را خوشبوی سازد و تخم آنرا حب الحلب خوانند
و در عربی ظریفی باشد که در آن شیرد و شند محمود بر وزن فرموده نام دواست
که آنرا بنویسند و بگویند که کز ندکی عقرب را نافع باشد بیان هشتم
در ملام با خای نقطه دان مشتمل بر هفت لغت و کتایت
ح تفع اول و سکون ثانی آتش را گویند و بر عربی ناز خوانند و بمعنی زینور هم آمده است و آن
جانور بی باشد پر زده و کزنده که و با بمعنی بضم اول هم آمده است و بمعنی چسبیده و خرنده نیز
گفته اند و منع ازین بمعنی هم هست یعنی نجس و کمر شده و نابود گشته و بر طرف گردیدن را نیز
گویند و بمعنی لجام سنجیده باشد که بر سر اسب و استر سرکش زنند و بضم اول هم با بمعنی
و هم نام جانور است که اقام غله را ضایع کند و آنرا بر عربی سوس خوانند و درخت خرما
را نیز گویند و در عربی بمعنی مغز استخوان و دماغ و خالص هر چیزی باشد خطاطه بضم اول
و ثانی بلف کشیده و فتح طای خطی وائی است که آنرا با نایه سیستان گویند عربی است
مخالف مال بکسر فا کتایه از کریم و تخی و صاحب هست باشد و بسکون فا کتایه از قمر گشته
بر اعدا و دشمن شکن باشد محض بضم اول و بسکون ثانی و فوقانی بمعنی امید و آری
باشد و بر عربی نجا گویند مختار حق بکسر را بی قرست کتایه از حضرت رسالت صلوات
الله علیه و آله است مختصران کتایه از که همتان و فرمایگان باشد مخران با رای قرست
بر وزن یخران نام دری و کلیسای است که معبد ترسایان باشد گویند بنا کنند آن خزان
نام داشته و بنام او شهرت یافته مختان بر وزن کستان نخلستان و خرماستان
را گویند محسوس بضم اول و کسر سین بی نقطه و فون بر وزن فسوس نام حکمی بود

یونانی بغایت عاقل و دانشمند محالاً بالام مشدد برون مصلط عامی است و آن چنان باشد
که چند عدد با دنان برترک را بخت با یکدیگر کوشش بریان کرده فربه با ساطور نرم سازند
و چند لیور بریده در آن پفشارند و در ناله های بویخته نان آب زده پیچند و بخورند محلی
بالام برون اعرج نام کیا هست که چون جار و اخورد مست شود مخاف بضم اول
بر وزن مشرف کبوتر بچه را گویند و کایه از پسران خوش صورت خورد سال هر هست
بضم اول برون زن و نله جنده و خرنه را گویند که مراد حشرات الارض باشد و بضم
اول و کسر ثانی برون زنی که سخن پدر و مادر نشنود و عاق و علی صی شود و بمعنی چسبند
هم آمده است اعم از وی حیات و غیر ذی حیات بخیر بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
و دال ماضی محیدن است یعنی چسبند و حرکت کرد و خرید و برقرار آمد و هر چه چسبند
و خرید را نیز گویند عموماً و چسبند که بر پیراهن و جامه افتد خصوصاً همچو کیک و شیر و مانند
آن و بمعنی چسپید هم هست که از چسپیدن باشد اعم از آنکه با دست محکم بگیرد یا چیزیه
بچیزی بچسپد همچو نان در تنور و امثال آن و برون زنی را نیز گویند که عاق شود یعنی
فرمان بردار پدر و مادر نکند بخیدن برون زن رسید بمعنی خریدن و لغزیدن و
جنیدن و حرکت کردن و چسپیدن و نافرمانی کردن و عاق و علی صی شدن باشد
بخیر با ثبات مجهول برون موثر بمعنی مهین است و آنست که باشد سرتیز که بر پاشته
کنش و موزن نصب کنند و بر پیلای اسپ خلانند تا اسپ تند شود محیط با طای حلی
بر وزن مسیح نام دارویی است که بفارس سیستان گویند بیان لغت دریم بادال
لی نقطه مشتمل بر شانزده لغت و کدایت مد بفتح اول و سکون
پایه نام روز ششم است از هر ماه شمسی مد از بفتح اول برون قرار کایه از مرکز ارض باشد
یعنی نقطه که در و باشد سطح حقیقی زمین است مدار س بضم اول و کسر رابع و سکون سین
لی نقطه نام شخصی است که رسولی پیش عذر افستاد و عذر را چشم رسول او را نکشت
کند مد این برون و فایه هفت شهر بود آبادان در نهران نوشیروان در حوالی
بابل و همدان و اکون هر خراب و بیابان است و در عرب جمع شهر است که شهرها
باشد چه مدینه بمعنی شهر است مدبران قلات کدایت از سیه سیاه است که زحل و مشتری
و مریخ و اقناب و زهره و عطارد و ماه باشد مد بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت
مخفف مدار است که حرکت زمین باشد و بمعنی کلوخ هم آمده است و منع و فیه از دریدن است
و منع هم هست مد مونت باد و میم و نون و ثانی قرشت برون لب لبوشت کن بلغت زرد و
پازند بمعنی ترسیدن و واهه کردن و بر میدن باشد و مد موله یعنی ترسیدن و بر میدن
و مد موبند یعنی بر میدن و بر ترسید و واهه کیدن مد بفتح اول و ثانی و سکون نون یعنی بعیش

و نشاط مرو که منع کردن از رفتن پس و مهمانی باشد چه دن بمعنی عیش و نشاط
مدنک بر وزن پلنگ کلید چوبین باشد که کلید آنرا بدان کشایند و ندانند کلید آن و پیر قفل را
نیز گویند و بمعنی چوب پس در اصطلاح هم هست و باید از نقطه دار نیز درست است
مدنه بفتح اول و ثانی مضموم و سکون واو و کسوف بلغت زند و باز ندانند سوز گویند
که بهشت باشد و بعربی جنت خوانند مد بضم اول و فتح ثانی بمعنی بیمار و نلخوش
باشد مد هوش باها بر وزن سر پوش سرگشته و حیران گویند و در عربی صاحب دهشت
باشد مد هوش باها بر وزن بخون چرم دباغت کرده را گویند و در عربی مد هوش روغن مالیدن
باشد مد بفتح اول و ثانی بفتح ثانی کشیده بمعنی مد است که منع از دادن باشد مدین
بفتح اول بر وزن از زن نام شهر است بر کارد ریای مغرب مد بر وزن اسنا بلغت زند و
پانزده بمعنی شهر است و بعربی مدینه خوانند مد بر وزن اسنا بلغت زند و
مشمول بر چهار لغت و کثایت مد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاحب و خدا
باشد و مرکب می آید همچو اسفند از مد مذکور و بضم اول بر وزن کلاب بمعنی کراخته باشد و بفتح اول
هم آمده است مد که کثایت از شهر است که مضبوط زن خود است یعنی مردی که مطیع
و فرمان بردار زن خود باشد مد نک بر وزن و بمعنی مد نک است که کلید چوبین و ندانند
کلید و پیر قفل و چوب کوزه که در پس را ندانند تا در کسوده نکرد مد پانزده در مد
بارای نقطه مشتمل بر یکصد و سیه و هفت لغت و کثایت
مد بفتح اول و سکون ثانی حساب را گویند و هر عقدی را گویند باشد از اعداد مثلا شخصی ده
هزار و سیه شمارد و در هر صدی یکصد و چیریه میدارد چون همه شمرده شود آن چیزی را که باز آن
هر صدی داشته است را گویند اگر کرده شده باشد ده مر و اگر پیشتر شده باشد پیشتر
و بعضی گویند هر یک پنجاه است چه صد از ده مر و صد و پنجاه راسه مر خوانند و از
جمله کلمات زاید هم هست که از برای حسن کلام آورند چنانکه مرا او را کفتم و مرا او را
دیدیم یعنی با و کفتم و او را دیدیم و کایه افاده و معنی حصر هم میکند چنانکه گفته اند
مرا او را رسد کبریا و مینه یعنی دیگر را می رسد و باشد دید در عربی بمعنی مرود کردن و گذشتن
بر چیزی و از جای باشد و بمعنی شمار هم هست مراحل نشین کثایت از هر یک از کوکب
سبعه سیار است باشد که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل
و مسافر از این گویند و مراحل نشینان مجموع هفت کوکب و مسافران مراد بکسر اول بر وزن
فناد نام سنگی باشد بسیار عجیب و از حرکت آفتاب الوان مختلفه در و ظاهر می گردد
یعنی هر ساعت بر یکی می آید و آنرا بلغت سریانی سر و طالیس می گویند یعنی سنگ پرینه زیرا که
در هوا از بخار لطیف متولد شود و یاد آنرا از جمعی بجهتی افکند گویند مادام که آفتاب

فوق الارض باشد هر که آن سنگ را با خود دارد شیاطین تابع وی میشوند و بضم اول در عرب
 بمعنی خواسته شده باشد و این فتح اول بر وزن هزار نوعی از باد آورد و شکای باشد که بحر
 شوکه البضا خوانند و آن هر بوده بخاریست سفید که در خاصیت کان باد آورد میکند و این
 بکسر اول بر وزن خراش بمعنی بی باشد که آنرا شکوفه و استفرغ هم میگویند و باین معنی حذف
 الف نیز آمده است که مبرش باشد مراغه فتح اول و غیر نقطه دارد نام شهر بیت از ولایت
 آذربایجان و بمعنی غلطیدن باشد عموماً و غلطیدن است و خمر اکویند خصوصاً و در عرب
 هم بمعنی غلطیدن است مران فتح اول بر وزن سران بمعنی آنست که اشاره بچیزی در دور
 باشد و بلفظ مرکب از جمله الفاظ زاید است محقق شده و منع از نراندن هم هست و بضم اول نام
 درختی است باریک و دراز که از چوب آن نیزه و تیر سازند و مرانه بر وزن علائنه بلغت
 اهل مغرب درختی است مانند درخت باسیله و آنرا عربان هوم الخوش گویند چه محوس
 در وقت نمره یعنی وقتی که ستایش و عبادت کند و چیزی خورند شاخی از آن در دست
 گیرند سنگ مثانه را بریزند و بول را براندند و مرغ خانه نور کثایه از خانه کعبه است و بیا
 فتح اول و سکون ثانی و بای بجد بوا و رسید و بای خطی بالف کشیده بلغت زند و یازند بمعنی خربزه
 شیرین باشد و در نسخه دیگر خربزه میان دریا نوشته شده بود و بر هجرت شاهدینا ورده بودند
 الله اعلم و فتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی زنده باشد که در مقابل مرده است و رنگ
 بضم اول و فتح فوقانی و سکون ثانی و کاف چیز است که آنرا مرد اسنک خوانند و معرب آن
 مرد اسنک است در همه بکار برند اگر قدری از آن در سر که اندازند سر که را شیرین
 کند و رنگ بکاف بر وزن لبلبو الخ شک را گویند و بحر پی عصفور خوانند و فتح اول و سکون
 ثانی و چشم بمعنی مرز است که زمین باشد و زمینی را نیز گویند که کارهای بلند ساخته در درون
 آن چیزی بکارند و نام شهر هم هست در کوستان سمرقند و باین معنی بضم اول نیز آمده است
 و در عرب بمعنی از هم کشودن و مجرای دادن دواب و چراگاه و مرغزار باشد و فتح اول و ثانی
 هر دو زنی خطی صرائی را گویند و بمعنی جیدن انگشت باشد در انگشت و بمعنی جدید
 شدن و تباه گردیدن و آتش کشتن هم هست مرجان بر وزن انز بمعنی جان است که
 بلفظ مرکب آن از الفاظ زاید است ملحق شده و در عرب جوهریت سرخ گویند از دریای
 روید و مر و اید ریزه را نیز گویند مرجان پرورده کثایه از لب معشوق و محبوب و کثایه
 از شراب نکو هم هست و فتح اول و دال بجد آلتی باشد که آنرا جوال بر که از چرم
 می و وزند گاه و بپا میزنند و بر بالای آن اسباب می گذارند و مردم هم سوار میشوند
 و از آب میگذرند و بجای ال و او هم بنظر آمده است و جمع بر وزن مردم غلظ است که بحر
 عدس خوانند و باخاوشین نقطه دار بر وزن اقشه در فرهنگ بمعنی سخن باشد که

کلام است و در جای دیگر روزن طبقه بمعنی نحس و نامبارک و شوم نوشته اند و این صحت است
چه گفته اند که آمد نور و نور و مرد مید بنفشه بر تو خسته نخم باد مر خسته مرداب باد البجد
بر وزن چرخ تاب تالاب استخوان بکیر عمیق بر غرض و طول را گویند مرداد بضم اول بر وزن خرداد
نام فرشته است موکل بر فصل زمستان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد
واقع شود بدو تعلق دارد و نام ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن آفتابست در برج اسد
که خانه اوست و نام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی و بعضی روز هفتم گفته اند و فارسیان
بنابر قاعده کلی این روز را عید کنند و جشن سازند و این جشن نیلوفر خوانند و در این روز
هر که حاجتی از پادشاه خواسته البته روا شد مردان خانه را گویند که در بانه یزد که
مهره دران خانه در ششدر با هفتد رفتد و نتواند بیرون آمدن مرد سفرم بفتح اول و کسر
هزه و فانونعی از مومر د است و آن اسر صحلی باشد بخور آن کرم معده را بکشد و آنرا مرداسپر
هم میگویند یا بای فاسر هم مرداسر بضم اول بمعنی مرداسر است و آن جوهری باشد که از
سرب سازند و در هر همها بکار برند و معرب آن مرداسر است مردان علوی بضم عین به نقطه
کذایه از هفت کواکب است که بحر به سبعة سیاره است خوانند و آنها را مردان علوی هفت تن
میگویند و هفت اوتاد را نیز گفته اند و ایشان بنیرکان عالم غیب اند مرد قوش با قاف بر وزن
پرده پوش بلغت یونانی و دوائی است که آنرا مرز نکوش و مرز نجوش گویند و بحر به اذان الفار
خوانند خوردن آن با شراب کزند که جانور از آنافع است مرد کیر با کاف فارسی بمعنی
سرو و سیر سلاخی باشد که بماند چوکان مرد کیران نام جشی است که مغار نیلوفر است
در پیخ روز آخر اسفندار ماه گند و درین پیخ روزان بر مردان تسلط بهرسانند و هر آنرو
که دارند بفعل آرند و لهذا مرد کیران گویند و در روز اول این پیخ روزان طلوع آفتاب
تا طلوع آفتاب دیگر بجهت دفع عقرب رقعۀ کزدم نویسند و شرح و بسط آن در لغت
رقعه کزدم نوشته شده است مرد یک شخص واحد را گویند از آدمی و ترجمۀ انسان
است و مردمان جمع است و مردمک تصغیر آن مردم آهنک بمعنی مردم کش و مردم انداز
باشد و سلاخی که را نیز گویند مانند چوکان و آنرا مرد کیر هم خوانند و معرب آن مردم الهج
است مردم زاده بمعنی آدمی زاده باشد چه مردم آدمی را گویند مردمک بضم ثلث بر وزن
مردمک تصغیر مردم است که شخصی واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند
و در آذر بایجان تپه خوانند مردم کپا که باشد شبیه بآدمی و در زمین چپروید
و آن سر زیر و کوسار به باشد چنانکه ریشه آن بمنزلۀ موی بر اوست و نو ماه دست
نه کردن هم کرده و پایها بیکدیگر حکم ساخته گویند هر که آنرا بکشد در اندک روز میمیرد
و کندن آن چنانست که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندک زور به کندن شود و

رسمها فی بران بندند و سر پیمان را بر کمر سگ تاخر پی محکم سازند و شکاری در پیش
آن سگ آید چون سگ از عقب شکار بدو آن کلاه از پنج و ریش کلاه شود و سگ کن باین
اعتبارش گویند و سگ بعد از چند روز بر میرد و آنرا مردم کلاه و مردم کلاه نیز خوانند و بز
و ماده آنرا از هم تفرقه توان کرد اگر قدری از آن باشی و کلاه و بخورد و نه بی بدهند که عقیده باشد
البته فرزندش هم رسد اگر از بخورد فرزندش و اگر از ماده بخورد فرزند ماده مردم به معنی مردم
است که عربان انسان العین خوانند مردم و سب و وزن افسوس کند تا به شامی را گویند مردم
ری بارای پی نقطه بروزن سفر چپ مال و اسبابی را گویند که از کی بعد از مردن
مانده باشد و بعد پی میراث خوانند مردم و یک باز یک پی کافی به معنی مردم رسد باشد که مال
و میراثی است که از کیه بماند و شخصی را نیز گویند که سست که فرومایه و بی کار و هیچکار
باشد و آنرا و کار پی بر نیاید مردم سست بضم اول و فتح سین پی نقطه به معنی مردم است
و آن جوهری باشد که از سرب سازند و زخمها را علاج کند و بفتح اول و سکون ثانی و نزاری
نقطه دانه میزنند و گویند و زمینی را نیز گفته اند که مربع سازند و کنارهای آنرا بلند کنند
و در میان پنج چیزها بکارند و یعنی سرحد هم آمده است چه مرزبان صاحب و حاکم
و نکه دارند سرحد باشد و یعنی آبادان هم هست و بوزن را نیز گویند و آن شراپی است
که از گندم و کاه و سب و جو سازند و مقعد و نشستگاه و خروج سفلی را نیز گفته اند که سولج
کون باشد از انسان و حیوانات دیگر و یعنی میانشرت و جماعت هم هست و در عربی
چیزی را بچنگال گرفتن یا تهی و چیزی را بریدن و خراشیدن باشد و بضم اول و بیخ سفل
هم آمده است و موش را نیز گویند که عربان فانه خوانند و بفتح اول و سکون ثانی و نزاری فانه
نام یکی از آتش پرستان است و یکسر اول هم گفته اند مرزبان بازای نقطه دار و بوزن دشت بان
حاکم و میر سرحد و صاحب طرف و مالک زمین و زمین دار باشد و نکه دارند و نکه بان
نیز گویند و بوزن پهلوان هم بنظر آمده است که بفتح ثالث باشد و عربان مهتر و بزرگ آتش
پرستان را گویند و جمع آن مرز به است مرزغان باغین نقطه دار و بوزن پهلوان هم بنظر
آمده است که بفتح ثالث باشد و دوزخ را گویند که در مقابل بهشت است و یعنی آستان
و منقل آتش هم آمده است و کورستان و قبرستان را نیز گفته اند مرزغان باغین نقطه دار
و بوزن کرکدن یعنی مرزغان است که دوزخ و کورستان و آستان باشد و بوزن کون باکا
فانه به بواور سید بنون زده آلت تناسلی را گویند مرزبان بامیم در مرتبه چهارم
بوزن اصفهان نام دو کوب انداز ثواب و عربان مرزبان خوانند و بوزن انزلی
موش باشد و عربان فانه گویند و نکوش یعنی کوش و موش و عربان آن مرز بخوش باشد
و آن نوعی از ریحان است در غایت سبزی و خوش بوئی و کل بودی دارد و بوزن آن شبیه

باکوش موش و ازین جهت مرنش نکوش گویندش و بحر پی حق الفتی و حق الفیل و اذان الفان
خوانند مرن و برون بد گویند و بمعنی دیگر مرنست و آن زینست باشد که بجهت نزع کردن
آماده کرده و کارهای آنرا بلند ساخته باشند مرن و آن برونست و بمعنی مرنان است
که حاکم و میر سرحد و زمین دار و نگاه دارند و نگاه باشند مرن و برونست و برونست
بمعنی مرن و است که زمین مستعد شده باشد بجهت نزع کردن مرن و برونست و مرن و بمعنی
چراغدان باشد و باین معنی بقدری زای نقطه دار برای پی نقطه هم گفته اند و ماله بنایان
و کلکاران را نیز گویند و آنرا است که بدان کاهکل و کج بردیوار مالند و فوخی از ستر
هم هست و آن بوستانی باشد و ورق آن دراز بود و آنرا باطعام خورند بغایت تند و تیز
می باشد و آنرا بحر پی شطریه گویند و بمعنی موش هم آمده است که عربان فارس خوانند مرن
و نکوش یا کاف فارس برون پرده پوش بمعنی کوش موش است چه مرن بمعنی موش هم آمده
است و بریحانی هم هست که آنرا مرنش نکوش خوانند مرن بفتح اول و سکون ثانی و سین
پی نقطه نام یکی از آتش پرستان است و نام میوه است هم هست ترش و سببش هم می باشد
و در عربی بدست مالیدن چیزی خائیدن گویند انکت خود را و نهاد رخسار را
در آب و در شیر و امثال آنرا گویند کردن دست باشد بمندیل و بفتح اول و ثانی و هر در عربی
بمعنی طناب و برسمیان و کارند کردن مرد باشد در نهایت شدت و بکسر اول و ثانی هم در عربی
طیب و کمال و مردی که در میان چیزها کند مرن بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون فوقانی
بمعنی نماز باشد بمعنی نمازد و معدوم شود مرن بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی
نویسند مجلس باطای حلی و مرن تلپس سنی باشد لاجوردی رنگ چون سبکی کند
بوی خمیر کند بقدر سه نخود از وی در دل را نافع است مرن بفتح اول و سکون ثانی و غین
نقطه دار بمعنی فریزست و آن نوعی از سبزه باشد که حیوانات چرند آنرا بر غبت تمام خورند
و آن از نیم شیر از زمین بلند نشود و بغایت سبز و خرم و در هر روئید باشد و نام شهر می بود
و مدینه هم هست و عربان غلطیدن ستور را گویند در علف زار و تمام گیاه و علف را
چریدن و خوردن و بفتح اول و ثانی و در عربی آب دهن را گویند و بضم اول و سکون ثانی
معروفست که مطاویز ندکان باشد و عربان طبر خوانند و کایه از آفتاب هم هست و
پنجه از نرنجیل را نیز گفته اند بمعنی پارچه از نرنجیل که چند شاخ داشته باشد مرغاب
بضم اول و برونست سرخاب نام رودخانه است که از پهلوی مرو و هجنان میگذرد
و آنرا مرو رود هم میگویند بمعنی رودخانه مرو و مرغ از راه و ز کایه از قفسر باشد
و آن مرغی است که هزار سال عمر کند و بعد از آن هیزم بسیار جمع کرده خود را بسوزد
و روانه را نیز گویند مرغ آفتاب علم کایه از آفتاب باشد که بعد از ناز گویند مرغ علم کایه

از روح است و نفس ناطقه را نیز گویند مرغان سدره کثایه از ملائکه و فرشتگان باشد مرغان
عربی یعنی مرغی در نقطه یعنی مرغان سدره است که ملائکه و فرشتگان باشد مرغ باغ
کثایه از بلبل هزارستان است که عربان عندلیب گویند مرغ بام بسکون بمعنی مرغ باغ است
که بلبل باشد و قمری را نیز گفته اند مرغ چمن کثایه از بلبل است که عندلیب باشد مرغ خوش
بمعنی مرغ چمن است که کثایه از بلبل باشد مرغ دل بسکون ثالث کثایه از بی دل و ترسند و واهم
ناک باشد و بکسر ثالث بمعنی دل است و عقل را نیز گویند مرغ رنگین تاج کثایه از خروس است
با اعتبار گوشت سرخی که بر فروسه دارد و دراج را نیز گویند مرغ روز کثایه از آفتاب عالم است
مرغ فتح اول و ثالث بر وزن مرکب نام جای و مقامی است و بضم ثالث هم آمده است مرغ از بازی
نقطه دار بر وزن بختیار بمعنی سبز زار باشد و نیز گویند که مرغ دران بسیار بسته
باشد مرغ از عقوبت کثایه از بهشت عنبر سرشت است مرغ زبازک بار و ختی است شبیه بزبان
کنجشک و آنرا بزبان عربی لسان العصا فیروخوانند مرغ زبکسر ثالث و فتح زای نقطه دار و
سکوزای بی نقطه کثایه از آفتاب عالم است و صراحی طلال را نیز گویند خصوصاً اگر هجرت
مرغای و امثال آن ساخته باشند مرغ بر وزن کرکن بمعنی مرغ زبازک باشد که کورستان
و قبرستان باشد مرغ زیرک سار مرغی باشد سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و آنرا
سار و نیز گویند مرغ سر بلبل را گویند که عندلیب و خروس را هم گفته اند و بر پی دی خوانند
و قمری را نیز گویند و کثایه از سالک سرخیز هم هست مرغ سرخوان کثایه از بلبل و قمری
و خروس باشد مرغ سلیمان مرغی است کامل که او را ستانه سرو پوپو گویند و بر پی دی خوانند
خوانند منافع او بسیار است اگر بال او را نزد مورچگان و موران دود کنند هم بگریزند
مرغ شب آویز مرغی است که خود را شبها از یک پای آویزد و حق سکوید تا وقتی که قطره
خونی از گوی و بچکد مرغ شبنجان کثایه از بلبل است و خروس را نیز گویند مرغ شب و وور
کثایه از آفتاب و ماه است مرغ صبح خوان بمعنی مرغ شبنجان باشد که بلبل و خروس است
مرغ طرب کثایه از بلبل است و معنی و سازنده و خوانند را نیز گویند و بمعنی کبوتر نامه برهم
آمده است و بد و معنی اول مرغ مطرب هم گفته اند مطرب اصطافه یعنی مرغی که آن مطرب است
مرغ عیسای شتر را گویند که خفاش باشد و او مانند موش است گویند سوراخ مقعد
ندارد و میراید از دهان با نقبه دیگر و بالش از پوست بود گویند حضرت عیسی علیه السلام
بدی صورت مرغی از کل ساخت و سفید سیفی او را فراموش کرد و بفرمان الهی حیات
بهر سامند و بهر یچند آنکه از نظر غایب شد و پفتاد و بر دین حسنه و تعالی شبیه
آنرا خلق کرد مرغ فلک کثایه از فرشته و ملک است مرغک دان طوطی سخن گوید را گویند
و آن مرغی است معروف و مشهور مرغ کوشت و باغیواج را گویند که زغن است مرغ آب

بکسر ثالث و فتح لام و سکون بای لجد کایه از سخن و کلام است خواه نظم باشد خواه نثر
 مرغ نامه بمعنی مرغ نامه برست که کبوتری باشد که نامه بر بال او بندند و از شهری به شهری
 دیگر فرستند مرغ نامه آور کایه از هد هد است که مرغ سلیمان و پیک قاصد را نیز گویند
 و کبوتر نامه بر را هم گفته اند مرغ غوا بضم اول و ثالث و واو بآلف کشیده و سکون ثانی فال بدرا
 گویند و بمعنی نفرین هم هست و بفتح اول نیز آمده است مرغول بر وزن مقبول بمعنی پچ و تاب
 باشد و زلف و کاکل خواب را نیز گویند و قی که آنرا شاخ شاخ کند و بعد از آن پچند و تحریر
 و پچش نغمه و آواز را هم گفته اند و آواز مطربان و خوانندگان و مرغان را بدین سبب مرغول
 و مرغوله خوانند و بمعنی عیش و نشاط و خرمی هم آمده است مرغوله بر وزن مرغوله بمعنی
 مرغول است که پچ و تاب و زلف و کاکل تاب خورده و نغمه پچان و غلطان و عیش و نشاط
 باشد و بمعنی طرم دستار و موی پیشانی هم آمده است مرغ یا قوت بر کایه از آتش است
 که بحر پی مان خوانند و قد با قاف بر وزن سرمد نام دارد و پی است که آنرا باندی و انور
 گویند و بتأوله شهرت دارد و ایون و تریاک را نیز گویند بدین نام خوانند و در عربی جای
 را گویند که میت را در آن دفن سازند و قیث بمعنی مار قیث است و آن جوهری باشد
 که در دراه و های چشم بکار برند و اقسام می باشد ذهی و سفی و نحاسی و حدیدی
 و شبیهی و بهترین آن سفی است و آنرا بحر پی حجر النور خوانند و مرغ از ابلیس بمعنی طایفه شیطان
 و خلیفه ابلیس و کایه از اعمال ناشایست کردن باشد در لباس تقوی و تصوف و بطریقه
 خطاب هم آید یعنی اینها تویی و تو میکوی و این معنی بلفظ مرغ دار اما فی هم نظر آمده است
 مرغون بر وزن مجنون نام یکی از اصحاب محسوس است و او اصل را سه را میداند نور و ظلمت
 و معدل جامع که سبب امتزاج و اختلال است و بضم اول و سکون ثانی و کاف فار پی
 آب پی پی را گویند که سطر و غلیظ باشد و بفتح اول مرغ و فست که مردن باشد و مرکبی
 بفتح هر دو میم و سکون هر دو را و کافها هر دو فار پی باشد از الفاظ متلازمه است بمعنی
 بلای عام و مرک عام که بحر پی طاعون گویند مرکب بکسر بای لجد و فتح چم کایه از یادست
 که از جمله عناصر باشد مرکز را باین کاف و زلف نقطه دارد و رای پی نقطه و تختانی بر وزن
 اندر دامن بلغت زند و یا زند مقدار پی از کاه باشد که از فعل آن بر فاعل کشتن لازم آید
 مرکز خورشید کایه از آسمان چهارم است و کایه از دنیا هم هست مرکز مثلث و آن چهار گوش
 مرکز مثلث آتش و مرکز هوایی و مرکز مثلث آب مرکز مثلث خاکی مرکز موش چیریت
 مانند تراج نرد و بحر پی ریح الفار و سم الفار و تراب الهالك خوانند و بضم اول
 و کاف فار پی و سکون ثانی و واو کنجشک را گویند که سر بان عصفور خوانند و بفتح اول
 و ثانی و سکون میم مخفف مرهم است و آن چیزی باشد که بر زخم بندند مرغ بفتح اول و ثانی

و سکون نون و چم نام قلعه است در هندوستان مرزك با كاف فارس به برون و معنی مرز
 كه نام قلعه باشد از هندوستان مرزك با كاف فارس به برون سمن بوخار پشت بزرگ تیر انداز
 را گویند و یا بمعنی بازای نقطه دار هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی و واو کاهی
 باشد خوشبویی كه آنرا مرو خوش گویند و عربان ریحان الشیوخ و جوق الشیوخ خوانند
 و سنك اتش زننه را نیز گفته اند و نام شهر به هم هست در خراسان مشهور تر و شاهان
 مرو بضم اول بر وزن خرما فال نيك و د عای خیر باشد و را دید بستر گنایه انخدلت و منصب
 نو یا قن و تزی در احوال به رسیدن باشد و گنایه از بخل شدن و خجالت کشیدن هم
 مروای سنك بمعنی فال نيك باشد و نام لحن بیست و دویم است از سی لحن بارید و خوش
 بمعنی اول مروست و آن کلمه باشد خوشبویی و بضم اول برون سرود مخفف
 امر و داست و آن میوه باشد معروف كه عربان كمشرا گویند و رشك بكسر راء
 پی نقطه و سکون شین نقطه دار و كاف تخم مرو را گویند و بعرب بذر المرو خوانند
 مرو و رودخانه مرغ است و شهر مرو در کنار آن واقع شده است و نام جای
 هم هست مرو را بر وزن اریسه نوعی از کاسنی صحرايی باشد و بعضی گویند نوعی از
 کاهوی تلخ است مرو و سقظی بفتح اول و کسر سین پی نقطه و هم و سکون قاف و طاء
 و یا حی طی لغتی است یونانی بمعنی مرز نكوش و آن دوائی است كه عربان اذان الفان خوا
 مرو سیند تا و او مجهول و سین پی نقطه برون خوشیدن بمعنی عادت کردن
 بچیزی باشد و رنج بردن در کار پی بوقت پی خوری و مضطرب مروش برون خوش منع از
 روشن کردن باشد یعنی روشن مكن مروش برون بمعنی مروش شاهان است كه شهر مرو
 باشد و آن شهر سیست از خراسان مرو بضم اول و فتح ثانی مشدد و ظهورها بمعنی
 مرقع است كه سخت خوشبویی و معطر كنده باشد و این لغت در اصل مروج بوده
 فارسیان بجهت استقامت قافیه حای طی را لهای هوز بدل کرده اند همچنانچه در
 قفص صادق سین پی نقطه بدل شده است مرو بكسر اول و تحتانی مجهول برون و ز هاء
 بمعنی كوینیدن و برابری کردن باشد با کیسه در قدر و مرتبه و نیز ك و بمعنی حضومت
 کردن و یكد له بودن در بد کرد اری هم گفته اند و بمعنی مرز كلفی نیز آمده است و در
 عربی باتشد ید ثانی ر كه را گویند كه كثر گاه آب و نان است و بضم اول انك نوبت
 خود را در شراب خوردن بد بگر پی اثار كند و در عربی تا تشدد ید ثانی ایكامه را گویند
 و آن خورشیه است مشهور خصوصاً در صفاها ن مرو با فكن بضم اول و سکون ثانی
 و تحتانی بالف کشید و كسر فا و لام مضموم بنوز ده لغتی است یونانی و بمعنی آن عربی
 ذولف و رفه باشد و آن پخ كیا هم است كه از شام و پت المقدس آورند و آنرا

خریل نیز گویند که نزدیکی غریب را نافع است مریخ بکسر اول نام کوکیه است از جمله
 سبعة سیاره و در آسمان پنجم می باشد و کایه از انکشت و زغال افر و خفه است
 و با صطلاح باهل صنعت که گیمیاگران باشند از آهن و فولاد مریخ افتاب علم کایه از
 آتش شعله ناگست مریخ و بن فعل کایه از حلقه رنجیر است که بر پای ستوران گذاشته
 و از مریخ و بن فعل زحل سیاه میگویند مریخ زحل خوان کایه از آتش انکشت و زغال است
 یعنی زغالی که اخگر شده باشد نه چوب و هیزم مریخ سلب بفتح سین بی نقطه و لام
 و سکون بای الجبد کایه از لباس سرخ است و سرخ پوش را نیز گویند مریخ و کیوان دید
 کایه از انکشت و زغال نیم سوخته در مشعل دیدن باشد مری ز بانك بضم اول و ثانی
 بتحتانی رسیده و فتح زای نقطه دار و بای الجبد بالف کشیده و نون مفتوح بکاف
 نام دار و ثانی است که تخم آرا باز تند خوانند و خوب کلان همان است مریخ فتح اول
 و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و شین نقطه دار مضموم بهم زده خسته بند را گویند
 و آن چیز می باشد که بر جراحت بندند مریخ و با عین بی نقطه و واو و زای بی نقطه
 قرشت کایه از شاخ درخت انکور است در ایام خزان و برك ریزان بیان در و از ده
در مریخ بانی نقطه دار مشتمل بر بیست و شش لغت و کایت
 مریخ اول و سکون ثانی یعنی میکند باشد و امر میگذرد هم هست یعنی يك و بضم اول
 و سکون ثانی می شود در عریض ترش و شیرین باشد که آنرا میخوش میگویند مزاج کوهر
 کایه از عناصر رابعه است که خاک و آب و هوا و آتش باشد و با زای فارسی هم بنظر
 آمده است مزاج کوهر کایه از خوشامد کوهر باشد مزاج بیغ اول و وزن سواد نوعی از مریخ
 باشد و آن چنانست که دو کس در برابر یکدیگر خم شده باشند و سر بر سر هم نهند و سر
 ریمان بر دست گیرند و يك سردیگر آن ریمان بی زانشخصی بر دست گیرند و بر دو رو
 پیش ایشان میگردند و نمیکزارد که کسی بر ایشان سوار شود و بر پشت ایشان بنشیند و شیخ
 را که محافظت ایشان میکند خرمند گویند چون آن شخص بای خود را بر هر يك از حریفان
 بزند او را بیاورد و بجای آن دو کس باز دارد و همچنین محافظت آن يك کس میکند تا دیگر
 پا خورد و آمد سر بر سر شخصی اول نهند و اگر احیاناً شخصی از حریفان بر اینها سوار شود
 و زود نمی آید تا دیگر بی بدم بیفتد بعد از آن هم خلاص شوند و حالت اول دست دهد
 و این بانی را عریان تدریج با ذال نقطه دار و وزن بقیع خوانند و هم در عریض یعنی زیاده
 کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه قیمت آن چیزی در دنیا هر سیده باشد دیگر بی بد و از ده
 دنیا برسانند و همچنین در بضم اول و سکون ثانی و ذال الجبد اجرت کار کردن باشد
 اعم از کار دنیا و آخرت مرد بر بضم اول و سکون ثانی و ذال الجبد بی نقطه و فتح بای الجبد

وسکون رای قرشت بمعنی مزدور باشد و آنرا مرده بره و مرده بر نیز گویند مزد دندان بضم اول
 بمعنی دندان مزدست و آن نه ری باشد که چون فقر آمد نامراد را بگمائی آوزند مبلغ
 بقدر آنچه خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از خوردن طعام بایشان قسمت
 کند و این رسم در قدیم متعارف بوده مزد قان یا قاف بر وزن پهلوان نام شهرست در
 قهستان و بازای فارسی هم هست و اصل آنست مزد و بر وزن بر نیز و بمعنی شاگرد باشد
 و مزد بر نیز گویند بمعنی شخصی که کار کند و اجرت بگیرد مزد دیو و مزد دیوان شخصی
 را گویند که کارهای لایعنه کند که در آن نه فایده دنیا و نه نفع آخرت بخت او باشد
 و اینچنین شخص را همیزم کش و وزخ نیز گویند و عاملان و مقصدیان دیوانی را هم گفته اند
 مرده بر یا بای بجل بر وزن مهر مکر بمعنی مزدور باشد و عریان اجیر گویند بر فتح اول و سکون
 ثانی و برای قرشت بوزن را گویند و آن چیز است مستکنده که از کدم و گاورس و جو
 سازند و بر پهنند خوانند و رعه خاک کایه از زمین است و کالبد و جسد انسان و
 حیوانات دیگر را هم گفته اند و قبر و کور را نیز گویند که محل دفن کردن انسان باشد و مرده
 دانه سوزن کایه از دنیا و عالم است مرده بر وزن کره بمعنی چراغدان باشد و این بمعنی
 بتقدیر رای بی نقطه هم گفته اند که بر وزن هرزه باشد و زک بفتح اول و سکون ثانی
 و فوقانی مسجد را گویند که بفارسی خانه خدا و بر پهنست الله خوانند و بر کوب بضم اول
 و فتح ثانی و کاف مشدد و غیر مشدد بواو کشیده نوعی از طعام است که بکسر اول و فتح کاف
 فارسی هوای تیره را گویند و بر بضم اول و فتح ثانی و کسر میم مشدد و سکون لام لوله باشد
 از مس قهرج که چون بر جانب راست پیچند آب از آن لوله روان شود و اگر بطرف چپ
 گردانند بایستد و این لوله را پیشتر در جامها و آب انبارهای سرپوشیده نصب کنند
 و با تشدید ثانی و ثالث در عری بمعنی در جامه پیچیدن باشد و بر بکسر اول و سکون
 ثانی و فون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ترازو باشد و بر پهنست میزان گویند
 و بر وزن رونده کوز انجور پهنست را گویند و بمعنی میکند فی هم آمده است و بکنه را نیز گویند
 که فاعل باشد چه مزید بمعنی میکند است و بر بکاف فارسی بر وزن ارسطوخار
 یش را گویند و آن جانور است که با درامیکرد و میکشد و بخرید مزید بر وزن و بمعنی
 میکند باشد که ماضی میکند است و در عری بمعنی اضافه و زیاده کرده شده باشد
 مزید بر وزن و بمعنی میکند باشد مزید بر وزن ندیده بازی باشد که آنرا مزاد و مز
 گویند و آن بتفصل در لغت مراد گفته شده است و بازی خیز و بکیر را نیز گویند و آن
 هر دو لغت خیز بکیرند و کور کورید است و باین معنی بازی فارسی هم آمده است و بر بکاف
 در میم بازی فارسی مشتمل بر یازده لغت و کایت و فتح اول

و سکو ثانی بهل کثرت و اتباع و مراد اوست همچو کثرت و معنی کج و ج که نقیض راست است با
 و بضم اول مژگان را گویند و بمعنی میخ هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین
 و هر چیزی که هوارا تار یک سازد ^{منه} قاف بر وزن پهلوان نام شهرست در قهستان
 مژگان بمعنی اول بر وزن مردک نام شخصی بوده نیشابوری که در زمان پدراوشیروان
 دعوی پیغمبری کرد و مذهب او آنست که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل او بقصد اختیار
 و فعل ظلمت بخیط و اتفاق و کیش آتش بر سینه را بر قرار گذاشت و نکاح از زن بر طرف ساخت
 و گفت زن عمر من بد و من زن زید بر عمر حلال است و تصرف از بال دور کرد و گفت که باید خلق
 با هم مسادات منظور دارند خواه در بال باشد و خواه در زن و هر کس که زنان مستعد و دانا
 اگر عریه آمدی و خواستی نمیتوانست با و یکوید که نمیدهم زن او را اگر فتنه و بر دی و خواستی
 نکاح داشتی و اگر شخصی مایل به پشتر داشت بمفلس نمیتوانست بگوید که ندارم بامیدهم
 مال از و کر فتنه جوانان و سفیدان از مذهب او خوش آمده متابع او شدند و چون قباد را
 بزبان رغبت تمایج بود او را نیز این مذهب خوش آمد و بد و کرد و بد و این مذهب را رواج داد
 و چون افوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد و در موی القیلا
 بضم اول و سکون زای هوز آمده است ^{مژگان} با کاف فارسی بر وزن نکهه دالیه بمعنی نوید و شاد
 و مرده باشد که خبر خوش است و خبری را نیز گویند که باورنده مرده دهند مرده بضم اول و فتح
 ثالث بشارت و خبر خوش و نوید باشد و شادی و خوشحالی را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است
 مژگان بکسر اول و فتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده جمع مره است که موی پلک چشم
 باشد یعنی مژه ها و مفرد هم استعمال میکند و بضم اول هم میگویند مژگن بکسر هم دویم و سکون هر دو را
 فارسی مکمی باشد که چون بر گوشت نشیند گوشت را بد بو کند و کند سازد و کمر دران افتد و خر
 مکس را نیز مژگن میگویند که مکس مژگن باشد مژگان بر وزن بلنک بمعنی ناخوش و مزشتی باشد
 و خیر و مخنت را نیز گویند مژگن بکسر اول و ثانی بواو کشیده علم را گویند که حاکم میان سوزند و عریان
 سرش خوانند و مرجک را نیز گفته اند که عدس باشد مژگن بکسر اول و فتح ثالث بمعنی معرفت که موی
 پلک چشم باشد و آنرا مژگان هم میگویند بضم اول مژگن بر وزن ندیه نوعی از بازی باشد که آنرا
 خنجر خوانند و بعضی گویند بانر به مراد است که در بیان میم بانر ای نقطه دار مذکور شد ^{چهار}
در میم با سین ^{نقطه} **مشتل بر لیست و شل لغت و کایت**
^{مشتل} ^{اول} و سکون ثانی پای بندیم را گویند که کسی را از ان خلاص و نجات شکل و دشوار باشد
 و بعضی گویند بندی باشد که بر پای مجرمان و کلاه کاران نهند و مهتر و بزرگ هم هست و در عریه
 دست مالیدن و دست سودن باشد بر خیزی و بمعنی دیوانگی هم نظر آمده است و بضم اول مکنی
 باشد که گیه بسبب آن مانع بجای نتواند رفتن و این بمعنی اول نزد یکست و بکسر اول معرفت

و آن جوهری باشد از فلزات که دلیک و طبقه و غیره از آن سازند و از باب صنعت که کیمیاگران باشند
 آنرا طراکند **ساختن** و الا بکسر نون اشاره باولیا الله و سالکان و طالبان دین حق است **مست** **مست**
 یعنی اول بروز پس بند شخصی را گویند که پای بند کسی یا چیزی شده باشد که بواسطه آنکس یا
 آنچیز بجای نتواند رفت و بضم اول هم باین معنی آمده است **مست** بضم اول و سکون ثانی یعنی و فوقانی
 که وشکوه و شکایت باشد و بیخ کمالی هم هست خوشبختی که بمر پی سعد گویند و تخم آنرا تو در
 خوانند و تمنی غم و اندوه نیز آمده است و ازین است که غمگین و اندوهناک را مستمند میگویند
مست بروزن دستار نام یکایه است دو آبی و بوی خوشی دارد و در غایت تلخی هم هست
 و آنرا مرو نیز گویند و باین نقطه دارم هست و درست است چه در فارسیه سین و شین
 بهم تبدیل می یابند چنانچه در فواید گفته شد **مست** بروزن مستمند شخصی را گویند که گرفتار
 محنت و رنج و غم باشد و بمعنی مس بند هم هست و آن کیست باشد که پای چند چیز می شده باشد
 و نتواند بجای رفتن **مست** و با تا امرای قهرش بروزن لبلبو بمعنی خاما الاست که نوعی از مازن
 یون باشد و بر لبق و بر صطراکند نافع باشد و با غسل بر شهای خشک مالند سودمند بود
مست بضم اول و فتح میم بمعنی صاحب غم و رنج و محنت و اندوه باشد چه مست بمعنی غم و اندوه
 و مست بمعنی صاحب و خد و اندوه باشد و او را غمگین و اندوهناک هم میگویند و محتاج و نیازمند
 و کله مست و شکوه ناک را نیز گفته اند **مست** یعنی اول و ثالث و او را سید مرادف و مهمل خست
 که جاویر خزند و مردم مفروم و معرف باشد **مست** بضم اول و سکون ثانی یعنی و فوقانی بمعنی
 جور و ستم و غم و اندوه باشد و نام دارویی است که آنرا بمر پی سعد گویند و طبعش جاف و آن
 شکار می را مثل باز و شاهین و چرخ و شکر نیز گفته اند و بعضی گویند باین معنی هر پی
 است و بیخ اول و کسر ثانی و ضم فوقانی و ظهورها منع از سیزه کردن و الحاح نمودن باشد
 یعنی سیزه مکن و لجوج مباش **مست** بضم اول و سکون ثانی یعنی و فوقانی بختا نی کشیده
 و میم مفتوح بنون و دال بجز نده نام موضعی است در هندوستان که نیک سفید از آنجا
 آورند **مست** بضم اول و سکون ثانی یعنی و فوقانی بختا نی کشیده و قاف بواور سید و کسر
 نون و تحتانی بلف کشیده بلفغ یونانی کف آبکته را گویند و آن پی باشد که مانند کف
 بر روی آبکته را گویند پیدا کرد و آنرا بمر پی زید القوار بر و ماء الزجاج خوانند سفیدی
 چشم را نرانی کند **مست** در عالم کایه از شش جهت است که بالا و پایین و پس و پیش و چپ
 و راست عالم باشد و بمر پی جهات سته خوانند **مست** بضم اول و ثانی و سکون رایی قهرش
 بیخ را گویند و آن پی باشد که در رشتان سخت میخند شود و مانند بلور نماید **مست**
 بروزن مقصود و دعا و افسون را گویند **مست** بضم اول و کسر ثانی یعنی کایه از ماه است
 که بمر پی قمر گویند **مست** بضم اول و کسر ثانی یعنی بلای حطی و نون و چم و تحتانی بلفغ رومی مصطکی را گویند

و آن صغی است که بفارسیه کذ در وی و سر یافیه کجا خوانند سقا طون بکسر اول و سکون
 ثانی و قاف بالف کشیده و طای حطی بوا و رسیه و بنون زده بلغت رومی عود هندیه
 را گویند کل بکسر اول و فتح کاف و سکون ثانی و لام سازی را گویند که بعضی مردم
 از دهن بخواهد هن بطریق موسیقار نوازند **سما جات** بفتح اول و چشم بوزن دنگا دنگ
 چرمینه را گویند و آن چیزیه باشد مانند آلت مردی از چرم و امثال آن سازند و خوانند
 تیز شهوت بکار برند و بکسر اول هم درست است و با چشم فارسیه نیز آمده است **مسقار**
 بامیم و قاف بوزن هرزه کار بلغت اهل اندلس و ایست است که آنرا از راه و ند طول میگویند
 و آنرا مسقران و مسقور نیز خوانند بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون سنگی باشد
 سبز رنگ که کار بدان تیز کند و سوده آن سفیدیه در دچشم را دارد **سودکان**
 بمعنی قبرست و آن جای باشد که آدمی را در آنجا دفن کند و کایه از دنیا هم هست **سناجم**
 بمعنی مرکب جسم است که کایه از باد باشد **سنان** ز کایه از دوستی و آشنائی ففاق
 باشد و دروغهای راست مانند را نیز گویند **سینون** بفتح اول و ثانی بتجانی سیده و کسر
 نون و یای حطی بوا و کشیده و بنون زده بلغت یونانی شریف را گویند و مصوران و نقاشان بکار
بیان بوزن **دریم** **باشین** نقطه **دار** **مشمول** **بر هشار** **ود** **ولغت** **و کایت**
مشاش بفتح اول و ثانی بالف کشیده و شین نقطه دار زده آنکینه را گویند و آن علی باشد
 قوام داده که ز طبق ریزند و پهن کنند تا سرد شود و سخت گردد و در وقت خوردن دندان
 گیر باشد و منع از شاشیدن و بول کردن هم هست و بضم اول در عربی زمین نرم و نفیس طبع
 و استخوانهای نرمیه که توان خوردن **مشاک** قلعه کایه از حجره و عود سونرست و کایه از
 آسمان هم هست **مش** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی ابنوه و بسیار و پر لبریز و سطر
 و کوزه و غلیظ باشد و نام قریه ایست از بلوکات غربین نزدیک موضع سکا که آن هم از قرای
 غربین است و بضم اول معروفست که کره کردن پنجه دست باشد و جمع نمودن انگشتان چنانکه
 پنجه دست ظرفیت بفرماند و مردم کم و قلیل و گروه اندک را نیز گویند و بمعنی بالیدن هم آمده
 است که ما ضمه مالیدن باشد چه مش **معنی** مالیدن است و بیج کیا هم هست خوش
 بوی که تخم آنرا تو در ی خوانند و بعربیه سعد خوانند **مش** آتش بکسر ثالث کایه از ظالمان
 و ظلم کنندگان است و آتش پرستانرا هم میگویند **مشتا** سنک بوزن مردا سنک سنک
 فلاخن را گویند و فلاخن چیزیه باشد از پشم بافته شده که شبانان بدان سنک اندازند
 و سنک بر کمر را نیز گویند که در میان جای دست ساخته باشند و آنرا **مشت** گفته بردارند
مشت افشار بضم اول و طای دست افشار باشد و آن در خزینه عسرو پر ویز بود گویند مانند
 موم نرم شدی و هر صورتیه که از آن خواستندی ساختندی و شرابی را نیز گویند که از

انكور پيش رس رسايده باشند و آنرا با اصطلاح شرابخوران شراب جهودي گویند و بلغت
 اهل شام مسطار خوانند و بخورف هم هم آمده است **مشت خاك** كناية از كره ارض است
 و كناية از دنیا هم هست و آنچه را نیز گویند **مشت رند** برای **مشت** نقطه بروزن خشك
 بند رند در و در گران را گویند و آن افرایه باشد که بدان چوب و تخته تراشند **مشت رند**
 با ضافه مادر **مشت رند** است که رند در و در گران باشد **مشت رند** و بضم اول و برای
 قرش و او کشیده نوعی از مادیون باشد و آن دوائی است که بر بقی و بر صطلا کنند نافع است
 و آنرا **مشت رند** گویند که چون **مشت** از آن بر روی کیسه رند روی آنکس سیاه
 کرد **مشت رند** یعنی **مشت افشار** باشد که طلایه دست افشار است و شراب جهودي یعنی
 شراب پيش رس را نیز گویند **مشت رند** بضم اول بروزن کشتن بمعنی مالیدن باشد اعم از آنکه
 دست در چیزی بمالند یا چیزی را در چیزی دیگر **مشت رند** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی
 و نون و كاف فله ربه دزد و راهزن را گویند و **مشت رند** آن دست تنك است که مفلس و پریشان
 باشد **مشت رند** بضم اول بروزن بر کونام کلی است سرخ رند **مشت رند** بضم اول بروزن پشوان
 رند در و در گران را گویند که بدان چوب و تخته تراشند و يك **مشت** از هر چیز را گویند و **مشت**
 گویند یک دسته از شالی و کدوم وجود رو کرده است که با چیزی پسته و درست گرفته باشند
 همچو پشته که بندند و در پشته گیرند **مشت رند** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی دسته هر چیز
 را گویند عموماً همچو کار و خنجر و تیشه و امثال آن افرایه که ندافان و حلاجان که برز و کان
 رند تا پینه حلاجی شود خصوصاً و آنرا بر **مشت رند** مدق گویند و نیز **مشت رند** که از برنج و فولاد
 که استادان کفش و نیز چرم را بدان گویند و بفتح اول چیزی فروختن بمر و حیل و فریب را گویند
 مثل آنکه شخصی را روکش کند و صاحب مال گرداند و اسباب خود را بنام او فروشنده **مشت**
 بضم اول بروزن کشته نوعی از جامه لطیف و چیر نازك باشد و كناية از معدود و چند و کم و
 اندك هم هست **مشت رند** بمعنی **مشت آتشی** باشد که كناية از ظالمان و ظلم کنندگان و آتش
 پرستان و دیواری است **مشت رند** كناية از دنیا است و كناية از گروه **مشت رند** اندك از مردمان و
 آدمیان هم هست **مشت خاك** بکسر خای نقطه دار كناية از گروه مخالف و مردود و حقیر و اندك
 باشد **مشت رند** زیاد بفتح شین نقطه دار كناية از ستاره های آسمان است و هفت كوكب را نیز گویند
 که قمر است و عطارد و زهره شمسی و مریخ و مشتری و زحل **مشت رند** بضم غین نقطه دار كناية از
 گروه مردمان باشد و كره زمین را هم گفته اند **مشت رند** با خای نقطه دار بروزن و **مشت رند**
 اعم از چیزی نوشتن بسیار کارهای دیگر **مشت رند** بفتح اول و ثانی و سکون و خواشین
 نقطه دار منع از لختیدن باشد یعنی بلبخند **مشت رند** بمعنی لغزیدن و لختیدن آمده
 است **مشت رند** بضم اول و فتح ثانی و سکون غای نقطه دار و نون مفتوح در فرهنگ چهارمین

نوعی از حلو نوشته اند و در جای دیگر بیخ اول و بجای نون تایی قرشت بر وزن شلخته آمده است
 بمعنی حلو است که آنرا تو بر تو گویند **شکر گشته** یعنی صبح دمیده و آفتاب برآمده و بجای نون
 بال نهم بنظر آمده است **شکر** یا نون و تایی قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند
 بمعنی حیدن باشد و مشروبی بمعنی جفم و مشروبی بمعنی چکند **شعیدان حقه**
 کثایه از ماه و آفتاب باشد و بعضی کو اکب سعه را گفته اند **شعله** یا کثایه از خورشید جهان
 آراست **شعله** یا کثایه از خورشید باشد و بعضی کو اکب سعه را گفته اند **شعله** یا کثایه از خورشید جهان
 ر و زبست که کثایه از خورشید باشد **شعله** یا کثایه از خورشید باشد و بعضی کو اکب سعه را گفته اند
 آفتاب عالم تاب باشد و اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و الله تر هست **مشقوله**
 با قاف و لام بر وزن کورد و نیه نام مادر زن و امل باشد و امل عاشق عذر اورد و وقصه و امل
 و عذر اشتهورست **مشک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسیه معروفست گویند ناف آهوی
 خطای است و عربان مسک خوانند با سین بی نقطه و بفتح اول پوست کوسفندی باشد که درست
 کند باشد خواه د باغت شده باشد و خواه نشده باشد و در آن ماست و آب کند **مشک** یا کثایه از خورشید جهان
 بمعنی بید **مشک** است و بمعنی عود هم بنظر آمده است **مشک** یا کثایه از خورشید جهان
 سوراخ کند و برشته کشند و نام لحن پیست و د و لیر است از سیه لحن بارید و بکسر اول هم آمده است
 بفتح اول و دال الجحد و سکون ثانی و ثالث و رایی قرشت جافور پیست که **مشک** و جند آب را باره
مشک یا کثایه از خورشید باشد و بعضی کو اکب سعه را گفته اند **مشک** یا کثایه از خورشید جهان
 آواز بی **مشک** یا کثایه از خورشید باشد و بعضی کو اکب سعه را گفته اند **مشک** یا کثایه از خورشید جهان
 آمده است **مشک** زمین کای باشد بغایت خوشبویی و آنرا بر پی سعد گویند و **مشک**
 زینی هم میگویند **مشک** و نشان معروفست و کثایه از مردمان خلیق و مهربان و خوشخو
 باشد **مشک** نشان از قناع کثایه از شخصی است که در وقت حرف زدن بوی خوش
 از دهانش آید **مشک** یا کثایه از خورشید باشد و بعضی کو اکب سعه را گفته اند **مشک** یا کثایه از خورشید جهان
 سعد گویند **مشک** یا کثایه از خورشید باشد و بعضی کو اکب سعه را گفته اند **مشک** یا کثایه از خورشید جهان
 را گویند و با بمعنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است الله اعلم **مشک** یا کثایه از خورشید جهان
 خشکسائی نام لحن پیست و چهارم است از سیه لحن بارید **مشک** یا کثایه از خورشید جهان
 و منع از شکستن است و بمعنی تند می مکن و آشفته مشو هم آمده است که منع از تنگی
 کردن و آشفته شدن باشد **مشک** یا کثایه از خورشید باشد و بعضی کو اکب سعه را گفته اند **مشک** یا کثایه از خورشید جهان
 مانند **مشک** خوشبویی باشد و بکسر کاف **مشک** خالص پی عشق را گویند **مشک**
 یا کثایه از خورشید باشد و بعضی کو اکب سعه را گفته اند **مشک** یا کثایه از خورشید جهان
 و او پیوسته در کنار های آب نشیند و کوی عیون را نیز گویند که در زمین آمده **مشکو**

و مشکوی بضم اول و سکون ثانی و ثالث و او مجهول کشیده در لغت اول بتجانی زده در
لغت دوم یعنی بتجانی باشد و کایه از جرم سرای پادشاهان و سلاطین هم هست و خلوتجا
بشرین و خیر و را گویند و بمعنی کوشک و بالاخانه باشد مطلقا خواه کوچک خواه بزرگ
و بعضی بالاخانه کوچک را مشکو خوانند و با غچه را هم گفته اند و بفتح اول نیز درست است
و تصغیر مشک و خجک هم هست که مشکبچه باشد سکوفه بفتح اول و آخر که فایا باشد نوعی از
حلوائی مغز پادام و شرکست و آنرا مشکوفی هم میگویند که بعد از فایای حی باشد مشکول
بر وزن کشلول یعنی مشک و جنک کوچک باشد و آنرا جنکبچه و مشکبچه نیز خوانند و مهمل
کشول هم هست و در عری یکدست و یکپای سفید را گویند از ذواب مشکوله بر وزن مدخوله
بمعنی مشکول است که مشک و جنک کوچک باشد مشکوه بر وزن مستوه منع از ترسید
و او هم کردن باشد یعنی مترس و اندیشه مکن چه شکو بکسر اول بمعنی ترس و بیم آمده است
مشکوبه بفتح اول و تحتانی آخر بمعنی مشکوب است که تخانه و خرمسرای سلاطین باشد و نام
نواهی است از موسیقی مشکوی بر وزن بدخوی بمعنی آخر مشکوبه است که نام نواهی و لحنی از موسیقی
باشد مشکین بازای فظه دار بر وزن تحفیه بمعنی مشکبچه است که جنک و مشک کوچک باشد
مشکین بضم اول هر چیز مشک الود را گویند و بمعنی سیاه هم گفته اند مشکین چاه و مشکین چه
لغت اول باجم و ارسید بالف کشیده و ظهورها و لغت دوم بفتح چم و ارسید و ظهورها کایه
از خال خوبان است و در جای دیگر خال را مشکین چو گفته اند بفتح چم و سکون و او مشکین تمام
بضم اول و کسر خای فظه دار کایه از شرابی است که در آخر بوی مشک کد و این کله را در نغزین
و بعضی در صفت شراب گفته اند مشکینستان بضم اول و کسر پین بفتح کایه از شراب
معشوقه مشکین بضم اول و فتح نون و سکون کاف در آخر نوعی از حلوائ است و آنرا از نعل
و کلبه از شراب هر زنند مشکین کلاه و مشکین کله لغت اول بضم اول و کاف و لام الف و ظهورها
و لغت دوم بفتح الف از کلاه مخمیه کلاه سیاه است و معشوق کلاه سیاه را نیز گویند
و کایه از کیسوی خوبان هم هست و کامل زلف را نیز گفته اند مشکین مهم بضم میم و سکونها
و فتح را کایه از کرم زمین است مشکین و فادار بکسر نون کل بزرین را گویند و آن کله باشد
سفید و کوچک و صدرک و خوشبوئی و فادار از آن جهتش گویند که از اول بهار تا آخر
تابستان و در بعضی از موضع تا آخر پاییز در درخت بماند و مشکین باعتبار بوی است بزرگ
مشک بفتح اول و میم و سکون ثانی و و شین فظه دار بالف کشیده بفتح زیند و باز نوعی از
نزد آکو و قیسی باشد شخب بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و چم نوعی از غله باشد که آنرا الهندی
کلا و با کاف فامر سیه و لام الف و واو دکر و با کاف و لام الف صریقه قرشت و الف و واو
گویند و بکسر اول بکسبه باشد سبز رنگ که چون پر گوشت نشیند گوشت را کند و کد و کرم در آن

افند مشک بضم اول پروزن تفنك بمعنی اول منبج باشد که نوعی از غله است و بفتح اول پروزن
 خدنگ هم این معنی و هم بمعنی زرد و راهز باشد مشک بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف
 فارسی مفتوح بکاف تا نر پی زده بمعنی مشک است که غله غیر معلوم باشد و زرد و راهز بفتح اول
 مشو بضم اول و ثانی و او کشیده غله است مانند عدس و قوت و منفعت آن نیز همچو قوت
 و منفعت عدس باشد و آنرا بنقه نیز خوانند مشیا بفتح اول پروزن اشیا بفتح زنده و پازند
 روغن کوسفندر اکو بید مشیب بفتح اول و ثانی بختانی کشید و بیای لجد زده متع از
 درهم شدن و آشفته گردیدن و لرزیدن باشد بمعنی آشفته میگردد و درهم مشو و ملز چه
 شب تابیدن بمعنی برهم زده شدن و آشفته گردیدن باشد مشیمه دنیا کایه از آسمان است
 و کایه از آفتاب هم هست و آنرا مشیمه عالم نیز گویند میان شان زده

در ملام با صا د ی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کایت

مصر بکسر اول و سکون ثانی و زای قرشت بلغت عربی بمعنی شهرست عموماً و شهری که
 معروف و مشهور است خصوصاً و بمعنی شمشیر هم آمده است مصر بفتح یاء کایه از فالی
 و جسد آدمی باشد که پناه و ملجاء روح است مصر و صاوری کایه از آفتاب عالمنا
 در محل بر آمدن و فرو رفتن مصری منصوب بمصر گویند و کایه از قلم است که بدان چیز
 نویسند و شمشیر را نیز گویند و تریاک و نبات را هم گویند مصری بفتح یاء کایه از بنز و سنان
 مصری است میان هفدهم

در ملام با عین ی نقطه مشتمل بر

سی زده لغت و کایت معاشرا بکسین نقطه دار و رای ی نقطه پروزن
 و معنی صاحبان باشد لفظ معاشر عربی است و الف و نون در آخر فارسی است معجزه پنج
 کایه از بکهای خزان دیده باشد و کلهای نرد را هم میگویند و شعاع صبح صادق را نیز
 گفته اند معجزه غلبه کون کایه اشب است که عربان لیل خوانند معجزه سیم بازای نقطه
 دار کایه از مایه باشد که آسمان بجهت عیسی و مریم نازل شد و مرده زنده گردن عیسی را
 نیز گویند معد پروزن سعد خصه الثعلب را گویند معد انبار بفتح اول و همز کایه از مردم
 بسیار خوار و پر خور و شکم پرست باشد معد تنک کردن بفتح ثانی قرشت کایه از بسیار
 چیزی خوردن و شکم پر کردن باشد معشوق تنک دل کایه از دنیا و عالم است و با بمعنی
 بجای لفظ تنک دل سک دل هم بنظر آمده است و سک دل را بمعنی سخت دل گفته است
 معقار با قاف پروزن دلداری صمغ درخت الومرا گویند معقار کایه از باز بکر و رقص
 و مردم لوند باشد و چیز و محنت را نیز گویند و شخصی را هم میگویند که نماز را سرعت
 تمام گذارد علوی حرف آخر درین کلام فارسی است بمعنی کایه و در لغت یافت باشد
 معمر و عمر و لیت کایه از شهر شیراز است چه گویند شیراز را عمر و لیت بنا کرده است معن

تتبعی بوده از عرب در لغات هت و کرم و سخاوت بیان مجده در مدح باغین
نقطه دار مثل بر پست و نه لغت و کثایت

بفتح اول و سکون ثانی یعنی زهر فست که بحر پی عمق خوانند و بعضی زودخانه هم آمده است
و بعضی اول الف برست را گویند و بکسر اول محقق میخ است و آن بخاری باشد قیو و ملاصق زمین
مخاک باغی مثله بر وزن پلاس بخ درخت انار صحرایی است که بحر پی زمان البری خوانند
و نوعی از آن بغدادی و نوعی از هندوستان و آن سفید بزرگ میخ مایل می باشد و کثرت شکست
آنحضرت نافع است معنای فست اول بر وزن هلاک است معنی کود است خواه در زمین باشد
مخاک ظلت کثایت از زمین است و کثایت از جسد و قال آدمی هم هست و آنرا مخاک ظلت
خاک هم میگویند مخاک غاب بکسر ثانی و غیر نقطه دار بالف کشیده و برای پی نقطه زده کثایت
از کور و قریا باشد مخاک بضم اول جمع مخ است یعنی نقش پرستان و نام ولایتی هم هست از آن
بایجان و موغان نام شهر آن ولایتست مخاکه بضم اول بر وزن ده و کانه طرز و روش و قاعه و
قانون و آداب نقش پرستان را گویند مخاکه بضم اول و سکون ثانی و دال الجید شیرانرا گویند
و بحر پی قناع البری خوانند و زهر و رهمان است و بعضی مخاکه بایجان است و بعضی دیک گویند
نوعی از کوچک باشد مغر و ربارای قرشت بر وزن مخود بلفظ بر بر پی نوعی از کاه کوچک
باشد مغر بر وزن بای الجید کثایت از بسیار کشتن و در سردادن باشد مغر و کثرت بفتح ثانی کثایت از
حرف زدن و سخن کردن باشد مغر بر وزن سکوت و زدن باشد
مغر بر وزن قروین نام نوعی از حوا باشد مغر بر وزن کجینه معنی دماغ باشد مخک
با کاف و دال الجید بر وزن میخچه میخانه را گویند و شربخانه را گویند و خانه آتش پرستانرا
نیز گفته اند مخک بفتح اول بر وزن عقل معنی خواب و استراحت باشد مخک بفتح اول بر وزن
کجوا کوی را گویند که بخت کودکان بازی کند و وجه تسمیه این کودال بازی است چه مخ
معنی کودال و لاج یعنی بازی باشد و بکسر اول هم گفته اند مخک بفتح اول بر وزن
و معنی مخک است که کودال جویند بازی باشد مخک بفتح اول بر وزن تختگاه جای استراحت
و خوابگاه آدمی و حیوانات دیگر باشد چه مخک بفتح اول استراحت و کاه معنی جای و مقام
هم آمده است مخک بفتح اول و ثانی و قاف و دال الجید و سکون فون و نری هوشناشاد
به مخک بفتح اول میخ و پنهان و خوریز خون خوان باشد مخک بفتح اول بر وزن منظوم
بلغت اهل بربر قلیه باد بخانرا گویند مخک بفتح اول یونان مسنک آهن را باشد گویند
هر که قدر می مخک بفتح اول در کردن آویزد زمین او زیاده شود و هیچ چیز فراموش نکند
و در دشت را نیز نافع است و همچنین در پی و نفوس را چون بر دست گیرند و گویند
معدن آن در قعر دریاست اگر آنرا آب سیر یا آب همن روزه دار بنید ایند خاصیتش

زابل کرد و بخند ف الفهم بنظر آمده است که مقتطیس باشد و بجای حرف د و یه قاف هم درست
 است **مغند** بضم اول و ثانی و سکون نون و دال الجحد یعنی کوله باشد مطلقا و کریم
 را نیز گویند که در میان گوشت می باشد و آنرا غند و د میگویند و هر چیز مزوج و در هم
 آمیخته را نیز گفته اند **مغند** بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح دال الجحد کریم و کنه
 را گویند که بر اندام مردم از گوشت مانند کرد کاسی می آید و بعضی کره و کندهای کوچک
 را گفته اند که در میان گوشت و کاسی در زیر پوست مانند اشپل ماهی می باشد و بعضی
 غده میگویند و بعضی هر کره و کنده را گویند در بدن آدمی بجز سرد خواه کوچک و خواه بزرگ
 خواه در د کند و خواه در د نکند بلکه بعضی گفته اند کره و کنده و د بنی باشد که بسیار
 در د کند **مغیسا** با سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن مده سیما که باشد سیاه رنگ
 و آنرا از کوه کاشان آورند و آن بر قشیشا مانند بود و بعضی گویند سنگی است الوان
 و بسیار سست و نرم که شیشه کران بکار برند و آنرا سنگ سیلانی گویند و یک رنگ
 شهرت دارد **مغیاز** بکسر اول و یای حطی و زای هوز بر وزن مقراض یعنی شاکر دانه
 باشد و آن دوسه پویه است که بطریق انعام بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند و فتح
 اول هم آمده است **مغیلان** بالام بر وزن سلیمان نام دیختی است خاردار و صحرایی
 ام غیلان خوانند **مغیلا** کتابه از دنیای و ز کازست **مغیلان** با کاف فارسیه بر وزن سلیمان
 جاه **مغیلا** باستان است که دنیا باشد بیان نوزدهم **درمیر با ف**
مشمول بر چهار لغت و کنایت مفرج کاز فک کنایه از فرشتگان و ملائکه
 باشد و شیرها و کواکب را نیز گویند **میر** با و سین بی نقطه و حرکت غیر معلوم
 و زینت باشد که از سقف عمارتها آویزان کند **مفلک** بر وزن افلاک مردمی دست و پریشان
 و درویش و مفلس و فلاکی را گویند **مفلحان** با حای حطی بر وزن مفلحان نام رودخانه
 است در سرحد ولایت غزنی **مستکاران** هم هست **مفلح** در عریضه بمعنی هرستکار
 باشد و الف و نون جمع فارسیه است بیان **درمیر با ف** **مشمول بر چهار**
ده لغت و کنایت مقامان جای گویند که ابراهیم علیه السلام در آنجا نماز گذار
 بود **مقد و نس** فتح اول و سکون ثانی و دال الجحد و او کشیده و نون مکسور بسین بی نقطه زده
 بلغت رویه و بعضی گویند بیونانی تخم کرفس کوهی است و آن سیاه و طولانی می
 باشد و آنرا اسالیون هم گویند **مقد و نس** بر وزن کرد و نیه نام شهر است که دارالملک فلیفوس
 پدر اسکندر بوده **مقد و نس** بر وزن صبر علفی است که صبر از آن بجز میرسد و صبر دواتی است
 معروف گویند **مقد و نس** است و بمعنی تلخ باشد **مراضه** بکسر اول و فتح ضا نقطه دار بعضی
 نوعی از پیکان تیر باشد و آنرا دوشاخه میسازند و نوعی از حلوام هست **مقد و نس** بضم اول و فتح

و نام ولایت آن شهر هم هست گویند رو دخانه دارد و پلی بر آن یک تخت سنگ ساخته هر که
 از آن پل میگذرد البته او را قیامی آید و غنیمت می کنند چه بسیار مردم شرط کرده اند و دهن
 و پینی خود را بسته از آن پل گذشته اند در ساعت قی کرده اند و این بالخاصه است
 و بفتح اول هم گفته اند مگر نه بفتح اول و ثالث برون از جنه یکایه است که آنرا بجر
 الحیه التیس خوانند مگر و تن با نای قرشت برون پهلوشن بلفظ زند و پازند بمعنی پذیرفتن
 و قبول کردن باشد مکس بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بفتح اول و کسر ثانی بمعنی باج و دستور
 و راه دادن و امثال آن باشد و آنرا مکیس هم میگویند مکس بکسر اول و برون و معنی شکست
 باشد و اتباع و مرادف و مهمل شکست هم هست مکس بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام
 ز لومرا گویند و آن کریم باشد سیاه رنگ و در آن که خون فاسد از بدن انسان می مکد
 مکس بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده افزایست جولا هکانرا که ماشورم را در میان
 آن نصب کنند و معامله با فند مکیس بفتح اول و سکون کاف در آخر بمعنی بکوست که دست
 افزای جولا هکان باشد و بدان با فند مکیس بکسر اول و سکون ثانی و ثانی بفتح اول و کسر
 بواو مجهول کشیده و پیرامور را گویند و چیز و سخت و پشت پای را نیز گفته اند مکیس بفتح اول
 و ثانی بفتح اول و کسر ثانی و بیای بجهل زده منع از کسیدن است که بمعنی تحلیش نمودن
 و پیکسور و تر و از چله کشتن باشد یعنی از چله می شود و پیکسور و در جای دیگر نوشته اند
 که آنرا سینه بطرف کجی مرو و بمعنی یکسان هم گفته اند بمعنی مردم را از راستی بکجی راهنمایی
 مکن مکیس کردن بمعنی مکس کردن و در آن نمودن و ناچیز کردن باشد مکیس برون
 و بمعنی مزیدن است و آنرا جوشیدن هم می گویند باجم فاسر به مکیس بضم اول و ثانی
 بفتح اول و کسر ثانی کشیده و بین بفتح اول و کسر ثانی و سکون کاف در آخر بمعنی مکس کردن در کاری
 و معامله و طبله باشد که پیش کیست است بفتح اول و کسر ثانی و سکون کاف در آخر بمعنی مکس کردن در کاری
مشتل بر بی لغت و کثایت مکس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جماعتی
 اند که انسان در میان بعضی از بحور می باشند و بلغت زند و پازند درخت و نخل
 خرما را گویند مگر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت ترجمه الاست و از برای استثنای
 آید و در مقام شک و گمان استعمال میکنند نه در مقام یقین و تحقیق و کایه در مقام
 یقین و یقین هم می آید مگر بر این کتاب از کادی بازار باشد مکس برون و کسر کایه
 عنکبوت را گویند مکس بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی فروز و غوک باشد و مکر ثانی
 ز لومرا گویند و آن کریم است سیاه رنگ که حوز فاسد از بدن و اعضا می مردم بمکد
میان بیست و سیله در میله با لام مشتل بر بی و هفت لغت
و کثایت مکس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی امر و د باشد و آن میوه است معروف

که بر پی می خوانند و نوعی از امر و دینیک پی مرهم هست که آنرا حزم می گویند و بعضی
 شراب انگور پی هم هست و بلغت اندلس و آبی است که آنرا پسیا و شان گویند و بکسر اول
 بعضی موی باشد مطلقا اعم از موی سر و موی ریش و اعضای دیگر از انسان و حیوان و بفتح
 اول و تشدید ثانی در عریه یعنی میر شده و از کمر سبکی بر آمده باشد و از او و اندوه
 و ملال یافته را نیز گویند و بعضی خمیر دینیر را تشکر کردن و جامه دوختن هم آمده است **ملایخ**
 بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه در زده نام جزیره است از جزایر یزید و اکنون
 ملاخه استعمار دارد و نام دولتی است مانند اشکان **ملان** بضم اول و فتح زای نقطه دار
 گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچکی که از انتهای کام آویخته است و بفتح اول هم درست
 است و بازای فارسی نیز آمده است **ملان** بفتح اول و سکون آخر که نون باشد منع از افتابید
 است باشد یعنی میفشان و مجنابان چه لان بمعنی جنان و افشان است **ملای** بفتح اول و سکون
 آخر که تحتانی باشد منع از لاییدن است که **ملخه** گفتن و نالیدن و آوده کردن باشد یعنی
 حرف مزین و ناله مکن و آوده مسان **ملی** لای **ملیک** بکافی از مبارک و پی خوش
 قدم و مبارک قدم باشد **ملنک** بمعنی تنگ شراب باشد یعنی شخصی که حوصله در شراب
 خوردن نداشته باشد و او را ملنک برون خر سندهم می گویند **ملی** بفتح کافیه از کوه
 جودی است که کشتی نوح علیه السلام آنجا فرود آمد **ملی** بکسر اول و سکون ثانی و فتح
 چم فارسیه و خای نقطه دار ساکن **ملی** را گویند که در قلاع گذارند و اندازند **ملی**
 باجم فارسیه و ضای برون کر بلا **ملی** قصد و اراده باشد **ملکم** باحای پی نقطه برون
 مرهم جامه و بافته ابریشمی را گویند **ملی** پی نوعی از ماهی کوچک باشد که آنرا برون بیان
 گویند **ملی** پیار **ملی** چند را گویند و آن غیر **ملی** برد است و بعضی گویند **ملی** است که هنوز
 بر نیارده است و آنرا برون پی دنا خوانند **ملی** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و چم فارسیه
 کلاه باشد که چون چهار پایان خورند مست گردند **ملغفه** باغین نقطه دار و قاف برون
 دغ غه کچه آهنین را گویند و در خراسان ملاقه خوانند **ملم** باعین پی نقطه برون
 و معنی جرهم باشد و بعضی گویند **ملم** گفته پنبه است که مرهم را در آن مالند و بن زخم نهند
 و روغن مالیدن بر اعضا را نیز گویند و در هند وستان **مردن** خوانند **ملیم** و دال و باغین
 نقطه دار هم نظر آمده است **ملک** بضم اول و سکون ثانی و کاف دانه باشد که از کتان ماش
 و آنرا برون و خورند و برون **ملی** خوانند و بکسر اول سفیدی را گویند که در بن ناخته
 پدید آید و بعضی گویند **ملی** سفید است که بر ناخن افتد و در عریه بمعنی زهرین است
 و جمع آن املاک باشد و مراد است را نیز گویند **ملکا** بفتح اول برون ترسانام مردی بوده مجتهد
 و صاحب مذهب ترسایان و فقیه ملت ایشان و او را **ملوکا** هم می گویند و بلغت زند و پازند

پادشاه را کونیند ملک ^{ایران} به فتح هر مملکت و هر قریه و هر شهر و هر ملک
 بر وزن مرجان نام پدر خضر علیه السلام باشد و او از احفاد سام بن نوح است و الیاس از اعزام
 اوست ملک او از بفتح اول و ثانی یعنی بلند آواز باشد که مرد و مشهور و معروفست ملک شاه
 نام پدر سلطان سنجار است که پادشاه خراسان بوده ملک فرزند تکایه از مرزبانان بوده و وفات
 دادن باشد ملک نیمروز تکایه از آدم علیه السلام است باعتبار اینکه تا نصف روز در بهشت
 بوده و تکایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله نیز هست باین اعتبار که تا نیمروز بهشتی
 را به بهشت و روزی خیر ابد و نجات میفرستند و نیز باین اعتبار که بار اول از سلاطین پادشاه سیستان
 بود که بآن حضرت ایمان آورد و تکایه از ستم نرالم هست و او پادشاه سیستان بود و حاکم
 سیستان را نیز فرزند هم میگویند بسبب آنکه چون سلیمان علیه السلام با بنجار رسید زمین آنرا بر آب
 دید و چون آنرا فرمود خاک بریزند در نیم فرسوخش کردند و جواهرات دیگر هم دارد ملکوتا
 با کاف و ثانی قریه بر وزن محمود بلغت زند و پازند ^{بمعنی} شهر بار باشد و آن پادشاهی است
 که از هر پادشاهان زمان خود بهتر است ملکان بامیم بر وزن شهنان ^{بمعنی} نیکو گوشت باشد
 که در بکران بدن جامه دارند کنند و آنرا ملیز بر وزن مهمیز نیز گویند ملع کار معروف است
 و آن شخص باشد که تنگه نقر و طلا را بر روی مس و آهن ^{بمعنی} چسباند و تکایه از مردم مناطق
 و نراق و غدار و مکار هم هست ملع کار ^{بمعنی} تکایه از مردم ^{بمعنی} باشد که باطل را در لباس حق
 جلوه دهند ملینج ^{بمعنی} بکسر اول و ثانی ^{بمعنی} سکون نون و چم ^{بمعنی} کشیده و خال مشوح بنون
 زده ^{بمعنی} بر کشیدن باشد و ^{بمعنی} آویختن هم بنظر آمده است ملک بر وزن پلنگ مردم محرد
 سر و پا برهنه و پهلوش و مست ^{بمعنی} را کونیند منع از نیکیدن هم هست ملوخیاضم اول و ثانی یوا
 کشیده و کسر خای نقطه دارد و تحتانی بالف کشیده بلغت کیلان نوعی از کل خیار ی باشد و آنرا
 بشیران ^{بمعنی} ختی کوچک میگویند و ملوکیه مشهورست ملوکا بفتح اول و کاف بالف کشیده
 بر وزن صبور ^{بمعنی} ملکاست که مجتهد و فقیه و صاحب مذهب ترسان باشد ملوینیا
 بضم اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی خیار در آنرا کونیند ملو ^{بمعنی} باها
 هوتر بر وزن ^{بمعنی} هم است ملیبار بابای بجد بر وزن پد بدان نام ولایتی است بر گارد ری
 عمان و مردم آن ولایت همه دیوث اند چه زمان ایشان مره بک از ده شوهر زن داده کنند و فر
 زندی که بزم میرسد بعد از یکسال همه یکجا جمع میشوند و هر یک چیزی بر دست میگیرند
 و آن طفل را ^{بمعنی} طلبند بجانب هر کدام که مرتبه اول متوجه شد آن شخص است او ترتیب میکند
 ملیطر ^{بمعنی} بفتح اول و نون بالف کشیده بنون ^{بمعنی} مالیطر ^{بمعنی} است که زاج سیاه و نراج کشکان
 باشد ملیوس بابای خطی بر وزن افسوس نام جزیره است از جزایر یونان که طبع مختوم را از آن جزیره
 می آورند باین نیست ^{بمعنی} در میلم با میلم ^{بمعنی} مشتمل بر شش لغت و حکایت

ماس بضم اول و ثانی بالف کشید و بسین پ نقطه زده بمعنی کودال و مغاک باشد و پستی
 را نیز گویند که در مقابل بلند است و بفتح اول در عربی بمعنی مالیده شدن و سائیدن و چیزی باشد
 با هم میل بضم اول و ثانی و سکون لام عمی و علی را گویند که مخصوص چشم است عملان بکسر
 و ساکون ثانی و لام بالف کشید و بنون زده نام پدر هست و دانست و او پادشاه تمام آذر
 با بجان بوده و او را امیر عملان می گفته اند سخت بفتح اول بد و نزن بد بخت کشتن و پای
 اقرار باشد و باین معنی هم سخت نیز آمده است که بجای بیم اول ها باشد من بفتح اول و کثر ثانی
 و سکون نون بنیان زند و پازند می چه باشد چنانکه هرگاه گویند که من میگوئی
 اراده آن باشد که چه میگوئی مول بفتح اول و ثانی و او رسید و بلام زده منع از زند
 نمودن و تاخیر کردن باشد می در ننگ و تاخیر می کند مول بمعنی تاخیر و در ننگست
 بیان نیست و پنجم در میل باون مشتمل بر هفتاد و هفت لغت
و کایه من بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رفت و آن و نیز می باشد معین در هر جای و کایه
 درین زمان متعارفست چهل استاد است و هر استادی پانزده مشتمل که مجموع من شصت و شش
 باشد وزن تریز و هر شتالی شش دانگ و دانگی هشت حبه و حبه بیست یک و باین معنی
 عربان حرف ثانی را مشدّد کنند و بمعنی خود هست که بحر پ انا گویند و در ل را نیز گفته اند
 و بحر پ قلب خوانند و با سوراخ وسط شاه تران و برافز کشته اند که زبانه تران و از انان
 بگذرانند و هر چیزی که بردنخت بندد مانند کنانکین و بیدانکین و شیرخشت و مانند آن و قوه
 هر چیز را نیز گویند من بفتح اول و ثانی بالف کشید و بلغ زند و پازند می کثاد و فراخ
 باشد و آنرا شایگان هم میگویند من بفتح اول و بر وزن می فراخ است که کثاد باشد و می
 تنگ هم آمده است و این لغت از اصناد است من آری اسکاکیه از مفر پ و مؤذن باشد
من از شناسان کایه از عارفان و مجردان باشد و ایشانرا منزل شناسان هم میگویند و اور
من بفتح اول و او بر وزن سراسر شهرست نزدیک شهر ختن بضم خای نقطه دار و بعضی چن
 کشته اند بکسر چیم فامر سیه الله اعلم و نام بختانه هم هست من اول و کایه از قالب و جسد
 فاسقان و نامقدان باشد من بکایه از عرش است که فلک فهم باشد من بکسر اول
 بر وزن رندک کی را گویند که از ان جاروب سازند من بفتح اول و بر وزن تنبل می
 کاهل و پیکار باشد و می بفتح اول و اعتقاد هم هست چنانکه گویند من را متبلم یعنی پ
 اعتقاد اویر و اعتقادی با وندارم و بضم اول می منکر است که انکار کنند و از راه و روشن
 دور باشد من بفتح اول و ثانی دشتی باشد که آنرا بجهت تنگ شدن جراحتهای و فرخها
 تازه استعمال کنند و بلغت اهل مغرب نیز خوانند من بکایه بای لجد بر وزن صدی می
 کاهل و پ کایه و پ اعتقادی و انکار باشد من بضم اول و سکون ثانی و فتح قوا

وچم بواو کشیده و سینه پے نقطه مفتوح بلغت روچه ناردین باشد و آنرا سنبلی روی گویند
 و آن پنبی است خوشبوئی و سفید پے مایل مستوی باقی قرشت بر وزن بدرو کیسای کوچک
 را گویند و آن یارها پے پوست شکنجه کوسفند باشد که دوترند و یا برنج و مصالح پستانند و پزند
 منج بفتح اول و سکون ثانی پے وچم نام داروئی است که آنرا یونند گویند و بضم اول و هر زنبور را
 گویند عموماً و زنبور عسل را خصوصاً و مکس سبز و خر مکس را نیز گفته اند و منجی لاشه خر صغیر
 تا توان هم آمده است و نام دهی است از یونان و بزبان هندی بمعنی کت باشد و آن کیا هم است
 که از آن ریمان سازند و معرب آن سنک هم هست که درخت بذرا بلج باشد و بضم اول درخت
 بادام تلخ است و بکسر اول منجی هم باشد مطلقاً خواه تخم کل و خواه تخم خربزه و غیر آن منج بکسر اول
 بمعنی تخم باشد و سکون ثانی وچم مفتوح بجای نقطه دانند و سنکی باشد که بر فلاخن گذارند و
 اندازند و این منجی بجای یون لام هم آمده است منج زراویشان بضم اول و کسر زای نقطه دار
 و او را ی پے نقطه و بشین نقطه دار هر دو بآلف کشیده و فون در آخر تخم کله است که آنرا
 خیری میگویند منج بفتح اول بر وزن اندک بمعنی بر جستن باشد و یکی از جمله شعبدهای
 است که شعبده بازان کنند و آن چنانست که پانها پے آهن و سنک ریزه را در کاسه آب ریزند
 و یک یک را از کاسه پرورند و چنانکه و همچنین قلم را از دوات و منجی و کلوارد هم هست
 که بر پے مهند گویند و بضم اول مصغر منج است که زنبور عسل باشد و بمعنی قر نعل هم آمده است
 منج بکسر اول و بفتح ثالث و سکون ثانی و لام بمعنی شکنجه است و آن چربی باشد که بکشند
 آن آن روی گمان کشیدن حاصل شود منج اول و ثالث کوی را گویند که در پس جامها و منجی
 کنند تا آلهای چرکن و مستعمل بدانجا رود و آب بدبو و کثرت را نیز گویند منجی بکاف بر وزن
 و معنی منجی است و منجی معرب منجیک باشد و آن فلاخن مانند است بنرک که بر سر
 چوب پے تعبیه کنند و سنک و خاک و آتش در آن کوده بطرف خصم اندازند منجوق بر وزن
 صدوقی ما هجه علم را گویند و منجی چیز هم آمده است و آن چینی پے باشد که بجهت
 محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند و علم را نیز گفته اند منجی بر وزن قد منجی صاحب
 و خداوند باشد و پیشتر در آخر کلمات آید همچو دولت مند و از جند منجی صاحب و خداوند
 قدر و قیمت و حاجتمند و در دمندهم ازین قبیل است بمعنی صاحب درد و غمناک و نام
 نوعی از عنبر هم هست و آن سیاه و سنگین و کوان می باشد منجی اول و او بر وزن
 کجا و نام و لایته است غیر معلوم منجی بایا بجد بر وزن لند هو منجی سیاه بخت
 و مفلوک و پے دولت و صاحب دیار و غمگین باشد منجی بضم اول و سکون ثانی
 و فتح ثالث و عین پے نقطه بواو کشیده و برای پے نقطه مفتوح بلغت روچی منجی لافاح بریت
 و لافاح میوه مردم گیاه است اگر قدر پے در شراب بخورد کی دهنده هوش گردد منجی بفتح اول

بروزن اندك بمعنی كادی و نار و آبی اسباب و كالا باشد مندل بروزن صندل عود خام است
 و بعضی گویند مندل شهرست در زمین هند که در آنجا عود بسیارست و عود مندل
 بسبب آن کویند و بعضی دیگر می گویند که عود نه در زمین مندل می روید بلکه در جزیره می
 روید و برای خط استوا آب آنرا مندل می آورند و دایره را نیز گفته اند که غزاله خوانان بروزن
 خود کشند و در میان آن نشینند و در غزاله خوانند و بزبان هند می نومی از دهل باشد
 مندل به فتح اول و ثالث و لام بمعنی مندل است که عود خام و دایره غزاله خوانان باشد و بکثرات
 نوعی آنرا مندل باشد که از آن خیمه و سایبان سازند مندل و بلخ اول و سکون ثانی و ثالث و او کشید
 نام شهرست در هند وستان مندل و با و بروزن و بمعنی مندل برست که مفلوک و صاحب
 ادبار و سیاه بخت و پی دولت باشد و بمعنی گرفته و خسیس و بی لیم از نعمت جدا هم هست
 و بمعنی غمناک نیز آمده است و باین واژه نویسد هیچ طایفه و دود و امثال آن آید
 درست نباشد چه در پچا و او اول بجای پای لجد واقع شده است بنا بر قاعده کلی که باید لجد
 و او بهم تبدیل می یابند مندل به فتح اول بروزن خد بمعنی مندل است که کساد و فاد و
 بازار و اسباب و متاع باشد و کوز و سبوی بی دسته و کردن شکسته را هم میگویند و حسین
 و فانی بمعنی نان آورده است که بحر بی خبر کویند مندلش مخفف میدیش است بمعنی اندیشه
 مکن و غم مخور و نام قلعه هم هست در خراسان مندل بی منزلت است که بحر بی لاجلا و لاملا میگویند
 مندل بمعنی مقصد جان باشد و کایه از بدن انسان و عالم بالا هم هست مندل بر نیم خای بی
 نقطه کایه از دنیا است مندل بمعنی مندل خزان است که کایه از دنیا و روزگار است باشد
 مندل شناسان می گویند شناسند کان مندل که از قدیم آنجا دیده میشود و آن کایه از عارفان
 و مجردان فانی باشد مندل به فتح نون و بای لجد کایه از دنیا و روزگار است مندل به فتح اول
 و کسر سین بی نقطه و سکون ثانی و میم رستنی است که ثانی حب المنم خوانند و در
 عطربات بکار برند منسو به فتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و نون و او کشید
 نولخته و برگزند کان حق را کویند منسوبه بروزن و بمعنی منسوبه است که درست
 و خوب شستن نقش و کار و مهمات باشد و باین شرط بی و بانی هفتم زد را نیز کویند
 منش به فتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی خوی و طبیعت باشد چه منشی
 بمعنی طبیعت است و طبع بلند و طبعست بزرگ را نیز کویند و بمعنی هست و سخاوتمند هم بنظر آمده
 است و بلوغ زند و یازند بمعنی دل باشد که عربان قلب خوانند منش که به فتح کاف فامر بی
 و دال هالف کشید بر همز کی طبیعت و عشیان را کویند که بی و شکوفه باشد منش کشته
 خوی طبیعت کشته و مریض و معلول را کویند منش به فتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون
 نون بمعنی منش است که خوی و طبیعت و همت و گرم باشد منش و نسیان با کایه از پرندگان

باغ است که بلبل و قمری و امثال آن باشد منشی بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون تحتانی
 یعنی طبعی باشد و بضم اول و سکون ثالث یعنی در عمری انشا کنند را گویند منشای وزن اشیا
 لغت زند و باز ندخل متکثر را گویند منشی فلک کایه از عطار دست و او را دیر فلک هم
 میگویند طرچشم کایه از مردم دیده است منظر نیم خاک کایه از آسمان است و کبند را نیز گویند
 بفتح اول و سکون ثالث یعنی بضم غین نقطه دار و رایی بی نقطه ساکن نوعی از پول ریه
 خرد کوچک و بضم اول قح بنرک شراخویر بی باشد مقدار قاکایه از زمانه قلم نویسندگی
 است چه ترکان سیاه را قاهر میگویند و فارسیان نیز هر چه سیاه را بقار و قیر نسبت
 میدهند مقدار کل بکسر کاف فارسیه کایه از زمانه است که بحر بی لسان گویند منقله برون سبله
 یعنی انکشت دان و نرغال دان باشد منک بفتح اول و سکون ثالث یعنی کاف فارسیه چند معنی
 دارد ۱ روش و قاعده و قانون را گویند ۲ بمعنی قمار و قمار باز و قمار بازی و قمار خانه باشد
 ۳ لاف و کراف و لاف زدن و کراف گوئی کردن ۴ اشکل و دغا بازی و دادن و در ویران
 ریوند را گویند ۷ خیابان و دهان دره ۸ شکستن اندام یعنی خود را نوعی در هم بچینند
 که صد از پشت و پهلو و شانه و گردن و اعصاب دیگر برآید ۹ درخت بنر الیج است
 چه بنر الیج را تخم منک خوانند ۱۰ گیاه و رویند یعنی رستی را گویند و بضم اول غله باشد
 کوچکتر از ماش و سیاه رنگ بوده و بعضی گویند نوعی از حبوبست و آن سرخ رنگ میباشد
 و مشابهتی بناخواهد دارد اما بنر کتان ناخواه است و خوردن آن عقل را نخل کرداند
 و آدیه نامست کند و کاهی در معاجین بکار برند و مکس غسل را نیز گویند و معرب
 آن منج است و بکسر اول کنک را گویند و آن لوله باشد بنرک که کوثر کران بجهت براب از کل
 سازند و پزند سنگ بفتح اول و کاف فارسیه برون اندک بمعنی قمار باشد که بحر بی میسر
 خوانند و لاف و کراف را نیز گویند منکل بفتح اول و بضم ثالث و سکون ثالث یعنی و لام دزد و
 و راهزن را گویند منکوس بفتح ثالث که کاف فارسیه باشد برون سندروس نام شهر است
 که در نجاف قوی هیکل عظیمه جبهه جنکی و دلاور میشود و قیل سفید در نجاف هم میرسد
 منک بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثالث یعنی منکوس است و آن شهر بی باشد که قیل خوب
 از آنجا آورند و بضم ثالث برون رنگه نام سبز بی و تره است صحرایی و علاقه ابریشمی
 و غیره را نیز گویند منور برون انکور نام کوهی است در بلاد کیماک که دشت قیچاق باشد و دنا
 چشمه است که اندک آبی دارد اما هر چند بود از آنکه نشود منکوه بکسر ثانی بی با کاف تانریه
 منع از نکوهیدن است یعنی بد بگویند و عیب مکن منک بکسر کاف فارسیه برون اغنیا
 بفتح قار باشد و قمار خانه را نیز گویند و سکون کاف هم درست است منک بکسر کاف اول مکسور
 و کاف و بی مفتوح و هر دو فارسیه برون زب برادر بمعنی قمار باز باشد منک برون زب نکید

انشا

ماضی منکدن باشد یعنی از پیش سخن گفت و در زیر لب حرف زد منکدن یعنی اول بروزن بخند
 یعنی نندیدن است که آهسته آهسته در زیر لب سخن کردن باشد از روی قهر و غضب و از پیش
 حرف زدن را نیز گفته اند و این یعنی بضم اول هر آمده است منکد بروزن پلنگ کیسه باشد که از
 جارب سازند و بجای نون دویم یا ی حلی هم بنظر آمده است منکد اول و ثانی و سکون و او منع
 از ناله حرکت کردن و جنبیدن باشد یعنی مجنب و حرکت مکن و منع از ناله و زاری کردن هر
 یعنی ناله زاری مکن و بکسر اول و ضم ثانی مخفف مینوست که بهشت باشد و بمعنی علوی هم آمده
 است که در برابر سفلی است و این بمعنی بفتح اول هم گفته شود بکسر چهارم فارسی یعنی بهشت روی
 چه منکد مخفف مینوست که بهشت باشد و چهارم بمعنی روی و بمعنی علوی ذات هر هست چه مینو
 بمعنی علوی و چهارم بمعنی ذات باشد و نام سربرج است و بعضی گفته اند بنیره ابرج است از جانب
 دختر الله اعلم گویند چون سلم و تور ابرج را گشتند تیغ بر او لاد او نهادند و اکثر مجذرات
 او را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ابرج که ببنوچهر حامله بود کمر بخت پناه بکوه مانوش
 برد و چون بنوچهر در آن کوه متولد شد بود او را مانوش چهر نام کردند و بر و را یام و تغیر السنه
 بنوچهر شد و بعضی گفته اند که مادر او نام نکرد تا بترک شد و او بغایت خوش صورت بود او را
 بنوچهر خواندند یعنی بهشت صورت چه هر چیز خوب را به بهشت نسبت کنند و بتغیر السنه
 بنوچهر شد و نیز نام مبارک زری بوده ایرانی پسرانش بنوشان بروزن خوشان نام حاله فارس
 که از جانب کیخسرو حکومت و پادشاهی فارس میکرد و منع از نوشتن اینده هم هست منکد اول
 و ثانی و ظهورها فک اسفل را گویند که چانه و مرتبه پایین دهان باشد و بکسر اول
 و ضم آخر و عربی بمعنی از و باشد و این بمعنی کفایت کوکب است که نخل و مشتری
 و عطارد و زهره و عطارد و ماه باشد و این بمعنی منهایان ربع مسکون است
 که سبع سیاره باشد همیشه با تخمین مجهول و زانی فارسی بروزن و منکد منکد است که نام
 دختر افراسیاب باشد و بیژن پسر کیو باو عاشق بود مینوش منع از شنیدن و گوش کردن باشد
 یعنی مینو و گوش مکر چه بنوشیدن شنیدن و گوش کردن را گویند یا بهشت و ششم

در میم باو و مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت

منکد اول و سکون ثانی آواز و صدای کرب باشد و معنی بان کرید و استور گویند و بلغت یونانی
 نام پنج دواتی است که هر یونانی میون خوانند و آن بونک و وزن غاریقون باشد لیکن اندکی
 بزرگتری میایل است بول و حیض بر اند گویند کنیز و نردک معنی است و بضم اول معروفست
 و بجر بی شعر میگویند و این معنی بربسته و بر بسته و جنبیدن را گویند یعنی جامد و نبات
 و حیوان و آنرا موالید ثلثه هم میگویند و بضم اول و کسر برای یجد و سکون ثانی و دال پیش
 حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حاکم و صاحب دینانش پرستان باشد و بفتح اول و بای یجد

هم گفته اند و بضم اول و فتح ثانی لجد هم آمده است و نام شوهر و سیه است که رامین برادر او عاشق او بود و جان باجم بروزن خوبان چشم خوب پرکرشده خواب آلود را گویند و بضم بروزن دوم یعنی عقاب باشد و آن پرنده است بزنگ و سیاه که پرواز برتیر چسباند مور یا اول بتا فی رسیده برای نقطه زده معروفست که از جمله حشرات الارض باشد و مورچه مصغر است و زنکار یی راینز گویند که در جسم آهن کار کند و بصیقل کردن بطرف نشود و کنایه انحصار وضعیف هم هست مورامون باجم بروزن کونا کون کنرو نردک صحرای را گویند و مال باجم فارس یی بروزن گوشمال کودالی را گویند که محبت گرفتن قلعه در اطراف آن کنند و مال باجم لجد بروزن دودمان کو می است در اراضی فارس و درات غاریست که ازان بقدر لجه مردم در آنجا وارد شوند آب برمی آید یعنی اگر یک کس باشد و اگر صد کس باشند فراختر صد کس آب بهم میرسد و چه نه باجم فارس یی بروزن معینه مور یا نه است و آن زنکاری باشد که در آهن و فولاد بهم میرسد و مورچه مصغر مورست همچنانکه باغچه مصغریاغ و مور یا نه راینز گویند و آن زنکاری باشد که در تیغ و آبنه فولاد و امثال آن افند و حکایت از کسیه است که بغایت ضعیف و نحیف و خفیو باشد و چه پی زند کنایه از چندین ریش باشد از پنجه مورچه نمبر کنایه از خط خوبان و نوخطان است مورد بضم اول و سکونت نام جمول ثالث و دال لجد نام درختی است که آنرا آس میگویند برکش درغایت سبزی و طراوت باشد و رد و راهبان را بر بند و بسبب لغایت سبزی آنرا بنلف و کیسوی خوبان نسبت کنند و بمعنی مهر و نیکن هم آمده است مورد اسپر نام نوعی از ریحان است که برگ آن بزرگ مورد ماند و بمعنی گویند مورد صحرایی است و بعضی دیگر گویند مورد روحی است بواسطه کردن و غیردن آن زطوبات دماغی را نافع باشد و در انیسوزن کورخانه تخم نوعی از مازیون است که آنرا کم دانه هم میگویند و درش بروزن شورش مهرهای کوچک و ریزه باشد که زنان در رشته کشند و بر سرهای دست و گردن بندند و عربان خزیره گویند و بروزن عفر یی بمعنی راهگذر آب باشد و غیره در سربیزمین لوله راینز گویند که گوزمه کلاه انفال سازند بچفت راهگذر آب و غیره و بمعنی ناودان هم منظر آمده است و نوعی از بافته ریشمائی باشد و بمعنی مورش هم هست که مهرهای ریزه باشد که زنان بر دست گردن میدهند و نام ولایت یی هم هست از ترکستان مور یا نه بکسر ثالث بروزن روزنه زنکاری که آهن و فولاد را ضایع کند و مرغ فتح اقل و سکونت ثانی نیز ای نقطه دارد میوه است در مصر و بین هند بسیار یی باشد و برگ آن سه چهار کرطول و زیاده بر نیم کر عرض دارد و یکسال بیشتر بار نهد و هر سال از پنجه برزند و باز بلند میشود و میوه میدهد و آنرا بزبان هندی کیکله بروزن حیل خوانند و بضم اول هم آمده است و آن باندام ماه پنج شبه است و مونکی بیزر کی

باوجان میشود و در بعضی از نسخها بمعنی ترکش که تیردان و ترکس که کل معروف و بلند باشد
 بنظر آمده است و میتواند بود که هر دو غلط باشد یعنی برک درخت موز را نیز موز میگویند
 و تصحیف خوانی کرده باشد الله اعلم **موش** بازی فارسی بر وزن سوزنم و اندوه و مصیبت
 را گویند و باثانی مجهول بمعنی تالاب و آبگیر و آب و انبار باشد **موش** بازی فارسی و ثانی
 مجهول بر وزن طوفان چشم پرگشته شهلارا گویند و چشم خواب آلود هر آمده است
 و یا اینها یعنی بازی هوتر هر در است **موش** و بازی هوتر و ال الجحد و فون و ثانی قرشت
 بر وزن غرض کوفک بلغز زند و یازند **موش** فروختن باشد که در مقابل خریدن است **موش**
 بضم اول بر وزن روزه معروفست و آنرا بترکی جمه میگویند و نام حلوایه هم هست و **موش**
 یا بمعنی بفتح اول گفته اند **موش** بازی فارسی و ثانی معروف بر وزن روزه غ و اندوه
 و مصیبت باشد و باثانی مجهول اسطر و آبگیر و تالاب را گویند و **موش** در کمال کاهیه از در
 مانده شدن و پایی بند کشتن و دشواری کشیدن باشد و **موش** کاهیه از ترک سفر کردن
 و اقامت نمودن باشد **موش** با سینه نقطه بر وزن دو رخ **موش** ز نار باشد و آن رشته
 است که کار بر کردن اندازند و در میان هم بندند و سه بضم اول بر وزن بوسه **موش** زنبور
 باشد و آن پرند است که زنده و بفتح اول هم آمده است و **موش** بادل ثانی رسید و سینه
 شطه بخنای کشیده و فتح چم فارسی پرند است شبیه بفاخته و او پشت تر در میان طبق و کاسه
 کار طاقچه خالها تخم میکند و بجای آرد و بعضی صغوم را موش میگویند و **موش**
 ادابیل را **موش** با قاف بر وزن بوتیار سازیت معروف که آنرا از نیهای بزرگ و کوچک
 باندام مثلث بهم وصل کرده اند و **موش** گویند سازیت معروف که آنرا که درویشان دارند و
موش گویند که شبانان می توانند و جمعی گویند نام پرند است و در مقدار او سوراخ بسیار
 هست و از آن سوراخها آوازهای کوناگون بر می آید و موسیقی از آن مأخوذ است **موش**
 باثانی معروف جانور است که بر پیه فام میگویند و باثانی مجهول کریمه و نوحه باشد
موش و باحای نقطه دار و او معدوله بر وزن هوشیار تر عن را گویند که غلیو اج باشد
موش و **موش** یعنی پوش در بند است و آن کلاه باشد که میگویند و از آن شامها
 می سازند و از جانب ارمنیه می آورند نفیس و **موش** کرم را نافع است **موش**
 با کاف بر وزن روستا نام یکی از علمای یهود است **موش** کاف و فتح بای فارسی
 و تشدید رای قرشت جانور است سفید و شبیه بوش و از سر تا دمش خطی سیاه کشیده
 و دمش موی بسیار دارد و در بالایی درخت می باشد و از درخت بد درخت می جهد
 هر چند فاصله بسیار باشد و ازین جهت است که موشک پران گویند **موش** باثانی
 مجهول بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت نوحه کر باشد و آنرا **موش** است که هرگاه شخصی بر

او در میان زنانشسته صفات آن مرد هر يك يك بشمارد و فوجہ كند تا زن ديكر آنرا شنيد بگردد
 و مويہ در آينه موش كور بكسر ثالث و كاف بواو كشيده و براي يہ نقطہ زده شپورہ را كويند
 كه مرغ عيسی است و بعضي كويند جا نور هست كه در نيز مین خانه كند و پنج نبات خورج
 چون خواهند كه او را بگيرند نيز انا و كند تا ببرد سوم پنج اش فستل پروان آيد و بشير انر يہ
 انكشت بر ك خوانند كوشش زهر قاتل است موش كريا كاف فارسيہ تختاني كشيده و براي
 يہ نقطہ زده غليواج را كويند كه زغن است موع بروزن دوع مع را كويند كه آتش پر
 باشد موعان بروزن سوهان جمع موعست كه آتش پرستان باشد نام شهر هست در آذر
 با بجان كويند دشتي و صحرایي دارد در نهايت صفا و نزهت و خريه و با نيمعني بجاي
 غين نقطہ دار قاف هم بنظر آمده است موفيون ياد ال ثانی رسيد و فتح فاختاني بواو
 كشيده و بون زده نوعي از زهر باشد و زوزان مانند زوزيش است و علاج آنرا نيز مانند
 علاج پيش بايد كرد موك بضم اول بروزن غوك مطابق بيش را كويند خواه نيش عقر
 باشد و خواه نيش چيزهاي ديكر موك بفتح اول بروزن مركب بمعني لشكر و سپاه باشد
 موكيان بکسر نون كناية از فرشته چند است كه در شراب شب معراج همراه پيغمبر
 ما صلوٰت الله عليه و آله بودند و كك بروزن موصد بمعني مطلق است كه در مقابل
 مضاف باشد مول بضم اول و ثانی مجهول بروزن غول معشوق زن را كويند و بمعني بودند
 و در نك و تاخير كردن در كارها و باز ايستادن باشد او مر با نيمعالي ايستادن هم هست
 بمعني باش و بجايي مرو و مول مول بمعني باش باش و بمعني باز كشت هم آمده است كه كناية از
 قوبه باشد و ناز و غم و رانيز كويند و بمعني حرا زاده هم هست و بزبان هندی قيمت و بهاي
 چيزها باشد و بزبان عربي عتقوت را خوانند و بفتح اول هم در عربي مال و سامان و لباس
 را كويند و در هندی پنج نبات و مايه و سرمايه را موك مولمانند لغت پيشتر بازيادني
 الف و مول ديكر بمعني تاخير از يہ تاخير و در نك از يہ در نك باشد و لش بروزن كوشش
 در نك و ثانی و تاخير كردن در كارها باشد و بفتح ثالث و چم بروزن سوزند شليشه
 را كويند و آن كرمي است كه در انبار غله افتد و تمام را ضايع كند مولو بضم اول و لام و سكون
 ثانی و واو شاخ آهوي باشد كه قلندر ان وجو كيان هند وستان نوازند و بعضي كويند يہ
 باشد كه كيشيان در كليسيا نوازند و بعضي ديكر كويند مولوزني و حلقه چند است از آهن
 كه زاهدان تر ساد در درون دير نوازند و حلقه يہ آهن را حنابند و ناقوس را نيز كشته اند
 مولي باول ثانی رسيد و ثالث بتختاني كشيده بلغث يونانيه دواني باشد سفيد كه آنرا
 حرم را عري كويند و بفار يہ صندك الله خوانند بول و حيض براند و بيهند يہ ترب را كويند
 و باطعام خورند و زن معنوقه دابر را نيز كشته اند و در نك و تاخير و ناز و غم كنند را هم كويند

مولد هر وزن شوریدن یعنی خیزیدن و لغزیدن و باز گردیدن و باز گرد آمدن و دیر ماندن و درنگ کردن و تاخیر نمودن باشد و موی بضم هر دو میم و سکون هر دو و اولام در آخر نام عیلة است که در چشم پیدا میشود مویایی با میم و وزن و روستائی نامی است یونانی مرکبی را که مانند زفت و قار سیاه باشد و بعضی گویند اصل آن موم آیین است بکسر میم و آیین نام دهی است در نزدیکی غاری که مویایی حاصل میشود و بعضی دیگر گویند معنی ترکیب آن موم آیین است بسکون میم یعنی موم روش و موم طرز یعنی همچو موم و بعضی میگویند موم آیین است که بجای آنجید بای اول بایه باجید باشد بدو معنی یکی آنکه آن ده که نزدیک بنار مویایی است که آیین نام دارد و دوی آنکه در آن غار آب هم هست و آنجا که مویایی حاصل میشود رطوبتی دارد بجای آن دو قسمی باشد معدنی و عیلة معدنی در زمان فریدون بهم رسید و آن چنان بود که روزی فریدون بشکاف رفته بود یکی از مردم او آهوبه تیر زد و چون شب نزدیک بود او را نیافت و آهوبه بزرگشکان بشکاف کوچه در آمد و آنجا آب خورد و ترخم او در حال نیک شد و مردم بخورد بر حال آهوبه اطلاع یافتند و او را صید کرده نزد فریدون آوردند و کیفیت زخم دیر روز و خوب شدن آنرا بعرض فریدون رسانیدند و جای زخم را با و نمودند فریدون حکامی را کویند طلبید از آن حال استفسار نمود ایشان گفتند خروسیه را باید آورد و پای او را شکسته و بست و از آن آب خورایندند تا معلوم کرد چنان کردند پای خروس درست شد فرمود تا آنرا ضبط کردند و اما عیلة در میان فرنگ معمول است چنانکه کودکی سرخ موی را محاطت کند تا سی ساله شود و آنگاه ظرفی از سنگ سارنگ آنچنان که او در آن کیند و پران غسل کند و آن شخص بدوران میان بنفاده سر آنرا استوار سازند و گذارند یک صد و بیست سال بران بگذرد همه او مویایی شده باشد و بعضی این قیمر را بهتر از کانی میدانند موه بضم اول و فتح نون خاصیت طبعی را کویند مانند حرارت آتش و برودت هوا و رطوبت آب و پیوست خاک ایشان را موی معروف است و عربان شعر میگویند و امر بویه کردن هم هست یعنی کرمه و نوحه لکن موی از کف کفایت آن حال بودن امریست یعنی امر حال بویان بروزن کویان یعنی کران و نوحه کفایت با جمع موی هم هست برخلاف قیاس موی را نسبت کفایت آنست تعد شدن و همیا کردن و هم باشد مویونان باتی قرشت و فون و فوقایه بروزن بر بر و فکن بلغت زند و باز ندند یعنی شمردن نمر و چیزیه دیگر باشد و بایر وزن کوید یعنی کویه و نوحه کفایت موی بایر وزن کینزک حق باشد سیاه و بهترین آن مصری بود و آن با خاصیت شیش را بکشند و آنرا مویخ جری گویند و بعر پی زیب الجبل خوانند یعنی مویر کوی مویزه بروزن غریضه نوعی از گیاه باشد که مانند عشقه بر درخت پیچون موی یکی بکسر کاف فارسیه سنبل هندی باشد و آن بنج کلاه است باریک و انبوه و در هم پیچیده و بجای خوش بوئی می باشد و در عطر بایات

ود و اها بکار بند و بسبب آنکه شباهت بیوی و زلف و موی کلاه خوانند و بعضی گویند
پنج وریشه کلاه است موند با ثانی مجهول بوزن خرسندی بمعنی هز مندی و صنعت
کر پی باشد موی و خیر کثایه از آسانی و آسودگی و موافقت باشد موی به بضم اول و ثانی
مجهول و فتح تحتانی کریمه بانوحه را گویند و ناله و زاری را نیز گفته اند مویه زال یا زای
نقطه دار بالف کشیده و بلام زده نام نوایی گفته باشد که مطربان خوانند و نوازند مویه کر
بفتح کاف فارسی نوحه کند را گویند موند بوزن رویتد بمعنی کر به و نوحه کردن
و کر پست باشد مویه بفتح نون پوستین را گویند مطلقا خواه سنجاب و خواه سمور و قاقم
و امثال آن باشد چه موبینه دوز پوستین دوز را میگویند یا بپست و هفتم
در میله باها مشتمل بر هفتاد و هشت لغت و کثایه مبه بفتح اول
و ظهور ثانی مخفف ماه است که قمر باشد و بخایه ثانی بمعنی نه باشد که حرف بیخ است
و بحر پی لا گویند و افاده معدوم شدن و نابود گردیدن هم میکند مثل ماه این نه
این بمعنی به این ماند و نه آن و در تفرین و د عا هر دو استعمال میشود همچو میناد و معنی
قلم و کلک هم بنظر آمده است و تلرک را نیز گویند و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی بزرگ
باشد چه بزرگتر از همه خوانند و بمعنی منع و نرم هم آمده است و آن بخاری باشد
تیره و ملاصق زمین مبه بفتح اول بوزن چهار سنجی است مانند بلور و بعضی گویند بلورست
و بکسر اول بمعنی بزرگ باشد مبه بلام بابای الف کشیده و بدل الحذف زده نام اولین
پیغمبر است که بجمع مبعوث شد و گاهی آورد که آنرا سائر خوانند مبه بفتح اول بوزن
بهار چوپ را گویند که در پستی شتر کند و ریسمانی بر آن بندند مبه بضم اول بوزن
دکان بمعنی خوار و زار باشد و بکسر اول بمعنی بزرگان که جمع بزرگست چه بزرگ را
میگویند مبه بفتح اول و ضم نون بوزن تغافل افیون و تریاک خالص را گویند مبه بلام
بانون و او سر سید بلام زده بمعنی مهائل است که تریاک و افیون باشد مبه بکثایه از عا شقا
و کو فزارک معشوق باشد مبه بکثایه از کارهای پهلوده و هر ز کردن باشد مبه بکثایه
باتای قرشت بوزن مفلوک بمعنی مرده است که در مقابل زنک باشد و در عری بمعنی پرده
درینه بود مبه بفتح اول و چم فارسی کل و چه خیمه را گویند و آن تحت باشد سوراخ
دار که بر سر چوب خیمه بند کنند و سر علم را نیز گفته اند و آن چیز باشد از طلا
و نقره و غیره مدور و صیقل زده که بر سرهای علم نصب کنند مبه بوزن شهد بلغت شام نام
چینی است که آنرا بفارسی چوبک اشنان چوبک و عرب را حه الاسد گویند و در عری بمعنی
کهنه باشد مبه بضم ثالث بوزن لخم پرند است صاحب خلب و دم او ابلق میباشد و آنرا
بر تیر سازند و کبوتری را نیز گویند که تمام پر او سیاه و دم او سفید باشد مبه بکثایه از اسامی

مهردادش موسی کایه از صند و بی است که موسی را بعد از ولادت از خوف و بیم فرعون
 دران میان گذاشته در دجله انداخته شد **مهرداد** یوزن مرسیه نام شهر بیت در حد و مغرب
 زمین **مهر** بکسر اول و سکون ثانی و برای قرشت نام فرشته است موکل بهر و محبت و تدبیر
 امور و مصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم از سال شمسی و زود مهر که شانزدهم از هر ماه باشد
 و متعلق است و حساب و شمار همه خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و یکی از نامهای
 آفتاب عالم تاب هم هست و همچنین نام ماه هفتم باشد انسال که آن بودن آفتاب است در برج
 میزان و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که میان مغان یعنی تشریستان
 متعارفست که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند این روز را از بنام بغایت
 بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و بجهر کان موسوم دارند نیکست درین
 روز نام بر کورک نهادن و کورک را از شیر باز کردن و **نمغین** رحم و شفقت و مهر و محبت
 نیز هست و مردن را هم میگویند که در مقابل زیستن است و نام کیه باشد که آنرا **بافرا**
 مردم کیه و بفری بروج الصبح خوانند و سنگ سرخ الصبح خوانند و سنگ سرخ را
 نیز گویند و نام آتش که هم هست و قبه زری بی که بر سر چتر و علم نصب کنند و نام قصبه است
 در هندوستان و نام مردی که برین ماه نام عاشق بوده و قصه اشان مشهورست و بفتح
 اول در عربی **نمغین** کابین است و آن نقد و جنتی باشد که در وقت نکاح مقبره کنند **نمغین**
 و فتح ثانی و برای **مشد** بالف کشید بیک بنک بخته شد **مضطر** کردید و گویند و بکسر اول
 و برای **تشد** ید ثانی نام والی کابل است که رستم از دختر او تولد یافت **مهر**
 یوزن محراب بمعنی مهر است که نام پادشاهی و والی کابل باشد و معنی ترکیه آن آفتاب
 رونق بودن و آنکه مهر آفتاب و آب رونق را گویند **مهر** یوزن معراج نام یکی از پادشاهان
 هندوستان است و هندوان او را **مهر** اراج خوانند **مهر** اس بکسر اول یوزن مقیاس **نمغین**
 ها و ن باشد مطلقا خواه **هاون** سنگی باشد خواه **هاون** برنجی و خواه از چوب ساخته باشند
 و در عربی سنگی را گویند که درون آنرا خالی و کاواک نموده باشند و چیزها در آن گذارند
 و شتر صاحب قوت و پر زور و سخت بارکش را نیز گفته اند و نام پدر الیاس **نمغین** علیه السلام
 هم هست **مهر** اسفند بکسر اول و همز نام یکی فرشته است موکل بر آب و تدبیر امور و مصالح
 روز مهر اسفند که روز بیست و نهم از ماه شمسی باشد بد و متعلق است و نام روز بیست
 و نهم ماههای **شمسی** هم هست نیکست درین روز عید و نکاح کردن و باد و ستان نشستن
 و صحبت داشتن **مهر** ان بکسر اول یوزن طهر ان نام رودخانه است اعظم نام مردی است
 صاحب فضایل و کمالات و نام پادشاهی هم بوده است **مهر** ان بمعنی مهر و محبت نموده
 و کریم کردن باشد و نوعی از جامه لطیف نازک بغایت خوششماش باشد و نام **مهر** ان هم هست

و باینجه بجای بای الجبد کاف فانه سید و میم هم آمده است مهر جان با چیم بر وزن مهران مغرب
 مهرکان است و مهرکان روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمس
 مهر خواندن اشارت بحکم انور پیر شاعرست زیرا که آواز خاوران بوده و در اول خاوری
 تخلص میکرده و خاوران ولایتی است از حراسان مهر خیم بضم اول و رابع کایه از سکوت
 و خاموشی است و باینجه بجای حرف رابع چیم مفتوح هم بنظر آمده است مهر خوان بکسر
 و او معدوله بمعنی خطاب باشد همچنانکه در هندوستان متعارفست مانند
 آصفهان و اسلام خان و لشکر خان و امثال آن مهر دهان بمعنی مهر خیم است
 که کایه از خاموشی و سکوت و روز رهم گفته اند که عربان صوم خوانند مهر دهان
 کایه از روزدادان است مهر دهان و روزدادان کایه از آفتاب است که تا غروب
 نکند روز و نور نکند مهر شریعت بکسر اول اشاره و بحضورت رسالت پناه محلی
 صلوات الله علیه و الله است مهرکان با کاف فانه سید بر وزن و معنی مهر جان است که معرب
 است و آن معنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم از هر ماه نام هفتم از سال شمس
 باشد و آن بودن آفتاب عالمناست در برج میزان که ابتدای فصل خزانست و نزد فارسیان
 بعد از جشن و عید نوروز که روز اول مدین آفتاب است برج حمل ازین برتر جشنی
 باشد و همچنانکه نور و زهر اعمده و خامه می باشد مهرکان ازین خاصه هست و تاشش روز
 عظیم این جشن کنند ابتدا از نور شانزدهم و آنرا مهرکان عامه گویند و انتهای روز نیست
 و یکم و آنرا مهرکان خاصه خوانند و عجمان گویند که خدایتعالی زمین را درین روز کثرت
 و اجساد را درین روز محل و مقر ارواح گردانید و درین روز ملائکه یاری و مددگار یی
 کاوه آهنگر گردند و فرودین درین روز پادشاه نشست و درین روز ضحاک را گرفته
 بکوه دماوند فرستاد که در بند کتد و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند
 و عید نمودند و بعد از آن حکام را مهر و محبت بر عایا بپهرسید و چون بمعنی محبت بر عایا
 بپهرسید و چون مهرکان بمعنی محبت پیوستن است بنا برین بدین نام موسوم گشت و بعضی دیگر
 گویند که فارس را پادشاهی بود مهر نام داشت و بغایت ظالم بود و او در نصف ماه مجسم
 و اصل شد بدین سبب از و را مهرکان نام کردند و معنی آن امر دن پادشاه ظالم باشد چه مهر
 بمعنی مردن دگار بمعنی پادشاه ظالم هم آمده و گویند آن شیر پایگان نامی که بران صورت
 آفتاب نقش کرده بودند درین بر سر نهاد و بعد از پادشاهان عجم نیز درین روز همچنان تاجی
 بر سر اولاد خود نهادند و مرغ و غن آن که آن درختی است و میوه آن الیان گویند بجهت
 میوه و بترک بریدن مالیدن پیر و اول کسی که درین روز بنزدیک پادشاهان عجم آمدی
 موبدان و دانشمندان بودند و هفت خوان از میوه همچو شکر ترنج و سیب و بومی و انار

و غاب و انکور سفید و کنار بخود آوردند و چه عقیده فارسیان است که هر کس درین روز
از هفت میوه مذکور بخورد و مرغ و غنایان بریدن بمالد و کلاب پاشا مد بر خود و دوستان
خود پاشه و در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد و نیکیست درین ایام نام بر فرزند نهادن
و کودک از شیر بزرگ کردن مهرگان بنزک نام مقامی است از موسیقی که آنرا بنزک خوانند مهرگان
خاصه نام روز نهمست و یکم مهرماه باشد و آن روز جشن مغان است یعنی آتش پرستان
مهرگان سرودک نام مقامی است از موسیقی که آنرا کوچک خوانند مهرگان عامه روز شانزدهم
مهرماه باشد و فارسیان درین روز جشن سازند و عید کنند بنا بر آنکه فریدون درین روز
ضیاء داد و بابل گرفت و بدما و بند فرستاد تا در بند کشیدند مهرگان کوچک بمعنی مهرگان سرودک
است که نام مقامی باشد از موسیقی مهرگان بکاف فارسیه بر روز نهم مهرماه باشد
که نام لحن پیست و پنجم است از سی لحناری و نام نوای هر هست مهر کیا و مهر کیا که ایست
باشد شبیه بآریه که عربان بر سر صبح الصبح خوانند و بعضی گویند کیا ایست که با هر کس باشد
محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند کیا ایست که بر کهای آن در مقابل آفتاب ایست
باشند مهریانی بامیر روز نهم مهرگان ایست که نام لحن پیست و پنجم باشد از سی لحن
یارید مهر ماه نام ماه هفتم است از سی سال شمسی و بودن آفتاب در برج میزان و اول فصل
خران مهر بضم اول و فتح ثالث چند بمعنی دارد یکی از آن چه کس و بیک که هر کس و مسکری
و بلایه معلوم است که مهر دیوار و مهر کردن و مهر کاغذ و مهر کوبند و دست بند و غیره
باشد و تبرک علی است مرشتر مهرهای سیمای کایه از کواکب و ستارها را سیمای است
و در مویذ الفضل مهرهای سیمای نوشته بودند مهرهای سیمای بمعنی مهرهای سیمای
است که کایه از ستارگان باشد مهر جان دار و بعضی مار مهر است که پازهر باشد و عربان
حجر التین خوانند مهر خاک کایه از کره زمین است و کایه از قالب و جسد آدمی زاده است
مهر در جام افکندن و مهر در جام انداختن گویند که در زمان کیان رسم چنان بود
که جامی از هفت جوش در میان آن جام ایستاده اند و از آن صدای عظیمی بر می آمد و مرد
خبردار گردیده سوار می شده اند مهر در شیشه بودن کایه از منجوس بودن و عاجز نشدن
باشد مهر در طاس افکندن و مهر در طاس انداختن بمعنی مهر در جام افکندن است و درین
زمان کایه از کوزیدن باشد مهر در کردن جمع شدن کایه از شکستن کردن باشد مهر ز
کایه از آفتاب عالم تابست مهر سیمای کایه از ماه و هر یک از ستارگان باشد مهر کلین بمعنی
مهر خاکست که کره زمین و بدن و جسد آدمی باشد مهر لاجورد کایه از آسمان است
با اعتبار کبودی مهر مشکین باشد نقطه دار کایه از زمین است و دنیا و علم اینرا گویند
مهر و حقه کایه از زمین و آسمان است مهر بکسر اول و سکون ثالث یعنی و ثالث بفتح ثانی

کشیده نوعی انچنگ باشد و آن سازیت که مطربان فغانند و بعضی گویند یکی از نامهای سائر
چنگست و بزبان هند به زکونید است به شیخ اول و کسرتا نی و سکون سیر به نقطه
و فوقانی یعنی سنگین و کران باشد همیشه باشند نقطه دار بر وزن فهمید یعنی مقیاس
چه شید روشنی و بر تیرا گویند به فتح اول و سکون ثانی و کاف نام درخت سوسن است
و پنج آنرا بر پی اصل السوسن و اصابع السوسن گویند مهملد بالام بروزن فرزند تیغ و شش
هند به زکونید همان بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بزای نقطه دانزده مهیز
را گویند و آن بنجی باشد که بر پاشنه کفش و مونز محکم کند و بر پهلوی اسپ فروزند تلخ
و خیز در اندام همان سرای کایه از دنیا و روزگار است و جای اینرا گویند که پیوسته بفقر او
مساکین طعام دهند مانند خزارات و خاتقاه و امثال آن و آنرا تکریم میگویند و در بکسر اول
و فتح ثالث یعنی مرد بزرگ چه مد معنی بزرگ باشد و کایه از مردم ریش سفید محله و بازار و اصنا
هم هست مهیز بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و فتحانی و ذای نقطه دار معنی مهمان است و آن
بنجی باشد که بر پاشنه کفش و مونز محکم کند بجهت جست و خیز در آوردن است و گویند
همان عری است و هر الغیر که سران ماله کنند فارسیان بیا نویسند و خوانند و فتح اول هم
آمده است مهیز بروزن پر داز بوزینه را گویند که میون باشد مهیز فلک کایه از ستاره
زحل است و منجم را نیز گویند مهوان بروزن کهوان یعنی ماهیانه و مقرری ماه در ماه
باشد که بنوکران دهند و عریان مشاهرم گویند مهوز بروزن شهر نام کیاسی است و آن
دو زمین عربی باشد بوقی ماه در نقصان باشد آنرا بکیرند تا منفعت بخشد
و آنرا عریان لسااق القمر و فصاق القمر و بزاق القمر را نیز به نقطه دار خوانند و بزاق القمر نیز گویند
و بعضی گویند سنگی است که آنرا در شبهای آفر و نی ماه یابند و آن سفید و شفاف
می باشد سائیک بخورد مصروع دهند نافع بود و چون بروزن فرزند موضعی است در هند
که نمک آن بجایت سفید می باشد به فتح اول و ثانی یعنی کشیده نوعی از بلور است
و بعضی گویند سنگی است سفید بکرتک و فرندان چون در وقت زائیدن از کمر زائیدند
زائیدن برایشان آسان شود و بکسر اول یعنی بزرگ باشد چه مد معنی بزرگست مهیز به فتح
اول و واو بروزن سرد او و مخفف ماهیا و باشد و آن ناخوردنی است که پیشتر مردم
لازان می ریزه و کوچک در آفتاب زینت دهند و خوردند مهیز بروزن فطیر یکی از نامهای
ماه است که قر باشد مهیز بکسر اول بروزن نکیر یعنی بزرگ تر و بزرگترین باشد مهیز
بکسر اول و طالت بروزن نیکه یعنی مهین است که بزرگتر و بزرگتر بزرگترین باشد مهیز به فتح اول
و ثالث و واو و سکون ثانی یعنی مخفف ماهیا و است که ناخوردنی مردم را باشد که از ماهی کوچک
سازند و خوردن پستان و هشتم در میم پایای خطی مثل برهشتاد

ودولفت وکایت می باشد اول و سکون ثانی شراب انکور می را گویند و بمعنی کلاب
هم آمده است و پیا له را نیز گفته اند همچنانکه میگویند پیا له میخورند یعنی شراب میخورند یا ستو
یا تا به قرشت بروزن خواص کو نام معدنست ترسایانرا و باطای حلی هم آمده است که میاسطو
باشد میامار یا میم بروزن میازان منع از حساب کردن و شمردن باشد یعنی مشمار و حساب مکن
زیر که آمار و آمار حساب و شماره را میگویند میان بکسر اول معروفست که در مقابل کار باشد
و بر پیه وسط گویند و بمعنی کمر کا هم هست و غلاف دارد و خنجر و شمشیر و مانند آنرا نیز گفته
اند و بمعنی همان هم آمده است و کیسه باشد طولانی که نردران کنند و بر کمر بندند و بلغت هند
معنی نبرک باشد که در مقابل کوچک است میان سواران کوری را نکور باشد و در خراسان بسیارست
بکسر اول و فتح نون بمعنی وسط و میان است که در مقابل گوشه و کنار باشد و دری را
نیز گویند که در میان عقد مر و ارید کشند و آنرا بر پیه واسط العقد خوانند و نام شهرست
مابین آذربایجان و عراق می باشد بمعنی اول بمعنی دو شاپ است و دوشاپ را نیز گویند که چندان
بخوشانند که بقوام آید و بمعنی گویند شراب است که آنرا بادار و ی چند بخوشانند و صاف کنند
و معرب آن می باشد و بر پیه عقید العنب خوانند می پوست کایه از دایم الحرمست یعنی شنبه
که پوسته شراب خورده است با ثانی محمول و تائی قرشت بروزن پیشین کلنگ و میل آهنی
باشد که سنک تراشان بدان سنک بتراشند و بشکافند و بکند میخ بروزن سیخ معروفست
و بمعنی سکه نیز هم آمده است یعنی تخته که در آن نقشی بر روی زر هم آمده است و پول است
کنند باشند و بدان سکه بر زر هم زنند و بمعنی شمشیر هم آمده است که بول باشد و بخت
با ثانی محمول بروزن و بخت بمعنی شمشیر است و بول کردن باشد میخ درم بکسر ثالث و دال
پی نقطه سکه را گویند و آنرا می باشد که نقش زر بول بر آن کنده باشند میخ دینار
معنی پیچ درم است که سکه باشد میخ قد بسکون ثالث و فتح قاف و دال الجید و میله ساق
کیه را گویند که پاشکسته و بکمی نشسته باشد و بجای نرود میخ با ثانی محمول قرقل
را گویند و آنرا از ادویه حاره است گویند تا آنرا بخوشانند اهل جزیره قرقل نکذارند
که بجای برند میخ که بفتح کاف و دال ضربخانه و دار الضرب را گویند میخ با اول و ثانی
هر دو و بختای کشید جبه و خرقه در ویشان را گویند و آنرا هزار میخی هم میگویند میدان
بفتح اول ظرف و آقایی شراب را گویند و بمعنی مشهور که عرصه اسپد و آقایی و چون بازی
باشد عری است و بکسر اول امر بدانستن باشد یعنی بدان و عربان گویند اعلم میدان اغیر
بکسر نون کایه از زمین است میدان بمعنی آمدن کایه از عمر باختر رسیدن باشد و کایه از
قیامت قائم شدن هم هست میدان خاک کایه از خاک و زمین است و قالب و جسد
انسان و حیوانات دیگر را نیز گویند و آنرا میدان خاکی و میدان خاک هم میگویند میدان

با عین نقطه کایه از کاغذ سفید است میدان کثاده یافتن کایه از وسعت و فراخی عین و عشرت
 باشد میدان بکر اول بر وزن دیدن بمعنی مجد دو نو بودن است که در مقابل کهنه و کهنکی
 باشد میدان بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آرد کندم و بآن پنجه را گویند و نام حلوانی است
 که از شیر کوسفند و شکر سفید پزند و بعضی گویند نام حلوانی است که چند سوه را در شکر
 پزند و بعضی دیگر گویند آب انگور است که نشاسته آرد کندم در آن کنند و چندان بجوشانند
 تا سخت شود و بعد از آن مانند شمع برشته که در آن مغز گردکان و بادام کشیده باشند بریزند
 و آنرا بر کپه باساق گویند بضم دال الجیم میدان سالار شخصی را گویند که نان می پزد میدان بکر
 نون و سکون ها کایه از سفرچی باشد و آنرا در هندوستان چاشنی کیر میگویند میراث بکر را
 قرشت شخصی را گویند که بانگ آتش زنی یعنی کسی که مردم را با آتش خوردن طلبد میراث دال الجیم
 بر وزن هشت پینه نوعی از چیزیه بنقش باشد و آن کلی است معروف و بافته حریر بر این گویند
 که پشت ترزان آنرا پیراهن کنند و پوشند میراث با اول بآن رسیه و ثالث بواو کشیده
 و بکاف زده بمعنی مورچه باشد که مصغر مور است و از حشرات الارض باشد میراث بر وزن
 خیره بمعنی خواجه باشد که کد خدا و ریش و صاحب خانه است و بمعنی عداوت و کینه عری
 است میراث هشت کایه از حصوان است که در بان بهشت باشد میراث مقیمین کایه از کوکب
 زحل است چه او در فلک هفتم می باشد میراث بکر اول و فتح رای قرشت نام و آبا دقصر و رم
 است و کایه از میر خسرو و امیر حسن دهلوی هم هست میراث با ثانی مجهول و سکون زای نقطه
 دار بمعنی مهمان است یعنی شخصی که بضيافت کسی رود و اسباب مهمانی را هم گشته اند
 و کرسی را نیز گویند که بر بالایی آن طعام خورند و مختلف غیر هم هست و پشاش و شاش را نیز
 گویند و بر پله بول خوانند و امر بایه بمعنی هم هست یعنی پشاش و بول که و بمعنی بول کنده نیز آمده
 نیز آمده است میدان بابای بکر و وزن مهمان ضیافت کنده باشد بمعنی شخصی که مردم را ضیافت
 و مهمانی کند و میزبانی خدمت مهمان کرد و مهمان داری نبودن و مهمانی باشد میراث بفتح اول
 و ثانی و سکون ثالث و دال الجیم بمعنی مجلس شراب و بزم عشرت و مهمانی باشد و بکر اول
 و فتح زای هوز نیز بمعنی است که بزم شراب باشد و بکر اول و ثانی مجهول بمعنی بشاش
 و بول کند چه میز بمعنی شاش و میز بکر بمعنی بشاشیدن باشد میراث بفتح اول و ثالث
 شراب زده را گویند و آن شخصی است که بسبب بسیار خوردن شراب بد حال و پیه مزه
 باشد بمرتبه که هیچ چیز نتواند خوردن و میل بهیچ چیز نداشته باشد میراث بفتح اول بر وزن
 فقیر دستار و مندی را گویند که بر سر بندند میراث با ثانی مجهول بر وزن تیرک بول و شاش
 را گویند و مصغر بول و شاش هم هست میراث بر وزن ریزه میان زین اسپ را گویند که خانه زین
 باشد میراث با ثانی مجهول بر وزن ریز پیچیدن بمعنی بول کردن و شاشیدن باشد میس

بفتح اول و سکون ثانی و سین په نقطه بلغت سرای په نام درختی است بزنگ که نمر و میوه آنرا
 آنرا یونانی و طوس خوانند و بعضی گویند و طوس نام همان درخت است میستی با ثانی مجهول
 بوزن نیست باشد و آن علی است که بزبان عرب برص گویند و بعضی گویند میستی بمعنی
 جزا است یعنی شخصی که علت جزام داشته باشد میوس بکسر ثانی شربت سوسن را گویند
 میتا با اول بتا نی مجهول رسین و شین نقطه در آن زده بالف کشید نام کیل است که آنرا
 بحر په حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین است و همیشه سبز می باشد اگر بایسته کهنه قدری
 آنرا بگویند و برخیزان برضاد کنند تحلیل دهد و آنرا همیشه نیز گویند که بوزن نیائی
 باشد پیش بهار نام کیل است که آنرا کل کا و چشم میگویند و در فصل بهار ظاهر شود مسهل
 بلغم و سودا باشد و سنگ کرده را بریزند و بعضی گویند نوعی از ریاحین است که آنرا حی العالم
 خوانند و بمعنی ابرو هم هست که عربان سحاب گویند همیشه بکسر اول و فتح تایی قرشت معلوم بود
 را گویند می شعر په قس کتایه از شراب آنکور په لعل باشد پیش مرغ بکسر اول و سکون ثانی
 و ثالث پرند است په و بود رنگ که آنرا خرمال گویند بمعنی با ثانی مجهول بوزن تیغ
 بخاری را گویند تیره و ملاصق میزن بمعنی ابرو هم آمده است که عربان سحاب خوانند میسک په اول
 و سکون ثانی په و کاف فارسیه مله را گویند و بحر په و بحر ادر گویند میسک په اول و ثانی
 رسیده و کاف فارسیه مفتوح برای نقطه دارد و په نقطه زده بمعنی میزد باشد که
 مجلس و بزم شراب و عیش و عشرتگاه و مهمانی باشد و مهمانخانه اکتبر و سلاطین را
 نیز گویند و بفتح اول و کاف فارسیه هم گفته اند می کسار بمعنی شراب خور چه کساردن بمعنی
 خوردن شراب باشد لا غیر میسک په اول و کاف فارسیه و سکون ثانی و کاف تازی بمعنی
 میسک باشد که مله است و تصغیر میسک هم هست بمعنی میسک په بکسر اول بوزن فیل مقدار
 یک مد صیر باشد آنرا نیز زمین و آنچه با آن سرمد و قوتیاد چشم کشند و قلی که روی تخت
 و مانند آنرا بدان نقش کنند و بعضی میل را قلم تحت خاک گفته اند و شلایه که در راهها بجهت
 شخص فرسنگ و در میدان بجهت چوکان بآبانی ضرب سازند و بفتح اول در عربی بمعنی خواست
 و فوج و رغبت دل باشد و بعضی گویند بمعنی معانی په است میداد بوزن بیداد
 نام شهری که کید پادشاه قنوج که یکی از پادشاهان هند بوده آنرا دار الملک ساخته بوده است
 و نام یکی از پهلوانان ایران که چو کیکاوس بمان زهران رفت ایران را و سپرد و کرکین بر او
 سیلا میل بمعنی میل تا میل در میل و میل اند و بمعنی په په و قوت و هر جمیع و
 مزوج و در هر آنچه هم هست میلان بفتح اول بوزن سیلان نام مردیست صاحب فضل
 و دانش و او هوارا در خمید اند چنانکه دیگران آتش را میلاد بکسر اول و سکون آخر که
 واو باشد بمعنی شاگرد است که در مقابل شاگرد استاد باشد میلاد بکسر اول و فتح

ملک

آخر که او باشد بمعنی شاکر دانه است و آن دوسه پویه بود که بعد از اجرت استاد بشا کرد
 دهند و بمعنی بشارت و نوید و مراد کلیه هر آمده است میل کشید بمعنی کوه کرد باشد
 و کایه از دور کردن و از پیش براندن هم هست میله بر وزن حمله نام جنگگاه سلطان
 محمود غزنوی است در ترکستان میل بر وزن سیله کوبه را گویند و عربان سنور گویند
 خوانند به فتح اول و سکون ثانی و میم نام قصه است نام معلوم و بکسر اول نام حرف باشد
 از حروف هجی و عددش چهل است و بمعنی شراب نام هم بنظر آمده است میم کاتب بکسر ثالث
 کایه از نابینا و کور است میم مطوف بمعنی الف کوفیان است که کایه از آلت مردی باشد
 میمند به فتح اول بر وزن فرزند نام قصه است از مضافات غزنوی و ولایتی است از فارس
 میمون به فتح اول جانور نیست معروف بنرخ است میان انسان و حیوان غیر ناطق و کایه
 رانیز گویند که مانند عشقه بر درخت پیل و بشیر از یه سیاه دار و وهر یه کرامه الامود
 خوانند و در عربی میوز بمعنی مبارک و خجسته باشد میوز بکسر هر دو میم و سکون هر دو با
 و زای نقطه دار بمعنی میوز است که انکو رختک شده باشد میوز بر وزن بیا ابکینه را گویند
 و ابکینه الوان را هم گفته اند که در مرصع کار بها بکار برند و بمعنی کیمیا هم آمده است چه کیمیا
 را مینا که میگویند و نام قلعه است مابین لار و هر میوز میاسم تبعه سیاه سم و سبز سم مینا
 بر وزن زیرک کایه باشد که از ان جاروب سازند میوز بر وزن نیکو بهشت را گویند و هر یه
 جنت خوانند و آسمان را هم گفته اند و بمعنی مینا هم آمده است که ابکینه سفید و الوان باشد و زرد
 و زبرجد را نیز گویند میوز با دایه بای بجد بر وزن نیکو زاد نام شهر یه و مدینه بوده در زمان خنک
 میوز بکسر اول و سکون آخر که سین یه نقطه باشد نام پادشاهی است که بدر ویشی افتاد
 و بسیار پریشان شد و دیگر بار پادشاهی رسید میوز خنک با خای نقطه دار کایه از کور
 و قبر و مدفن باشد میوز با ثانی به قول بر وزن دیو بمعنی نویی باشد که عربان شعر خوانند و در
 بعضی از بلاد تانک انکو را گویند بمعنی درخت انکو میوز بر وزن میوز میوزی بادست که مخفف
 می باید باشد میوز مد بکسر هاء یه هوز و دال بجد و سکون لام کایه از فرزند دلبدن باشد
 و شعر و سخن را نیز گویند میوز بر وزن دیدن بمعنی جای آرام و بنگاه و خان و مان و زاد و بوم
 وزن و فرزند قوم و قبیله و خوش خوی و مسکه و کره و شیر کوسفند باشد که شاربیت
 و پنجم از کتاب برهان قاطع در حرف نون با حروف
 مبتنی بر یست و چهار بیان و مخنوی بر یه قصد و شش
 لغت و کایه نایت بیان اول در نون با الف مشتمل بر دو صد
 و شانزده لغت و کایه نایت بمعنی است که بحر یه ماء گویند و بمعنی نای
 و نای هم آمده است و حلقوم را نیز گفته اند و بمعنی محل و مکان هم هست وقتی که با کلمه ترکیب

شود همچو تیر ناودان و پلندست یعنی محلی تری و درازی و همچنین تانیاں یعنی همز و بای لجد
 بالف کشیده برون بادنجان یعنی ابا نزا گویند و آن ساز نیست مشهور و معروف که نایان
 هم خوانندش و اندیش بادال لجد برون درویش یعنی بد پیه باشد یعنی ظاهر و روشن که
 احتیاج بنکر ندارد چنانکه گویند روز روشن است و شب تاریک تا اوس برون تا قوس معبد
 ترسایان باشد و انشکد را نیز گویند و نادوس هم آمده است که بجای همز و او باشد ناب بسکون
 بای لجد یعنی لب و لبالب و خالص و پے آمیزش و پے عیب و صاف و پاک و پی عش باشد
 و نا و را گویند عموماً و ناوے را که از فرجه بر کتل اسپ و استروا مثال آن اول خصوصاً و در
 عرب چهار دندان پیش سبع و بیست و چهار دندان بنزک حیوانات باشد و شتر بز کا را فاده
 را نیز گویند نای بای بابای لجد بالف کشیده و بای خطی زده بمعنی محال باشد که در مقابل ممکن است
 نایر و ابای فارسی و و او برون یا برجا یعنی براسیده و پے فراغت و پے طاقت و پی آرام و پی التفات
 و پی ترس و بیم و پے رغبت و میل و پے دانستن باشد ناسود بکسر بای لجد و سین پے نقطه
 بواو کشیده و بدال لجد زده و هر چه که آن نوا باشد و دست زده و دست خورده نشد باشد
 نابیه یعنی ثالث و سین پے نقطه تحتانی کشیده بمعنی عدم باشد که در مقابل وجود است تانیوا
 بکسر ثالث و فتح نون و او بالف کشیده هر چه زیاده را گویند که ضایع شد و بکاری نیامد
 ناود مند برون ناسود مند یعنی صاحب پریشان و افلاس و مفلس و پریشان و فقیر و بیزار
 و نوا باشد نایر یعنی ثالث و سکون ها و رای پے نقطه مفتوح بمعنی بنزک و عظیم باشد و فر و ما
 و دون و خیس را نیز گویند و یعنی بنه نیز هست که در قلب ناسره باشد و بمعنی پوشیده
 و پنهان هم آمده است ناپیوسان یعنی ثالث و تحتانی بواو رسیده و سین پے نقطه بالف کشیده
 و بنون زده یعنی چشم داشت و وقوع باشد و بمعنی ناکاه و غافل هم آمده است ناتراشیده
 کایه از مردم درشت و نا هوار و ناقبول و پے اصول و پی ادب باشد ناچار باجم فارسی
 بالف کشیده و برای پے نقطه زده تفسیر لا بدست یعنی چیزی که لازم و واجب بود و پی آن
 مسیر نشود ناچ یعنی چم فارسی و سکون خای نقطه دار نیز بنزک را گویند و آن نوعی از تیر است
 که سپاهیان بر پهلوی زین اسپ بندند و بعضی گویند ستانی است که سر آن دو شاخ باشد
 و نیزه کوچک را نیز گویند ناچرمک بضم چم و سکون رای پے نقطه و فتح میم و کاف ساکن یعنی
 در بنک و بتخانه نشسته باشد و بعضی گویند نام زاهد است ترسا و نام معبد ترسایان
 هم هست ناچر لجام بضم چم و سکون ز پے نقطه دار و فتح همز و فون ساکن و چم بالف کشیده
 و یلم زده یعنی نامتناهی باشد و لا و بر پی الی غیر النهایه گویند ناچو باجم و او کشیده
 درخت کاج است و بر پے صنوبر خوانند ناچود برون نا بود کاسه بنزک و طرف شرابچو
 را گویند ناخ برون و یعنی ناهست که سوراخ وسط شکر باشد ناخاست برون نا راست

نایر و نیم ثالث و سکون و او بدال یعنی معبد و م باشد و پریشان شده را نیز گویند

کسی را گویند که از جای خود نتواند برخاست یعنی ز میر کیر ناخن مخفف نا و خداست یعنی صاحب
 و خداوند نا و که کفایت از کشته و جهاز است ناخن آفتاب کفایت از آتش است و کفایت از ناخن مطلوب
 و شاهد هم هست ناخن بال بابای فارسی بالف کشیده و بلام زده در می باشد برنجی مایل که بر طرف
 ناخن مردم پدید آید و در بسیار کند و آنرا جرعه داخل گویند ناخن بدندان بمعنی انگشت
 بدندان است که کفایت از حیرت و افسوس و متاسف و حیران باشد ناخن و انجم بای لجد و رای
 قرشت بالف کشیده بمعنی مقرض و قبی باشد ناخن بر دل زدن کفایت از تصرف در مزاج کردن
 باشد ناخن بر بیان بمعنی بای فارسی و کسر رسی قرشت و تحتانی بالف کشیده و بنوز زده نوعی از
 صدف باشد و آن شبیه است بناخن و بسیار خوشبوی می باشد و عریان اطفال الطیب
 خوانندش و در عطریات و دواها بکار برند اگر قدری از آن در زیر زنی که حیض نبند شده
 باشد دود کند روان گردد ناخن بر لب بکسر بای فارسی افزاری باشد که استادان سرتراش
 و حجام ناخن بدندان گیرند و حجام و سرتراش را نیز گویند همچنانکه باغبانان پیرایه
 خوانند ناخن خامه بکمر نون کفایت از نون قلم است ناخن خواره بمعنی ناخن مال است و آن نوعی
 باشد که در اطراف ناخن بهم رسد و ناخن را بیندازد و بر چه داخل گویند ناخن خوش بکسر
 نون و فتح خای فقط دار و سگون و او معدوله و شین قرشت بمعنی ناخن بریان است و آن نوعی
 از صدف باشد و بر چه اطفال الطیب خوانند ناخن دیو بکمر نون و دال لجد و سکون تحتانی
 و او بمعنی ناخن خوش است که نوعی از صدف باشد بغایت خوشبوی ناخن و زنی برای چه
 نقطه و او وزلیه نقطه دار کفایت از آفتاب عالم تابست ناخن نودن کفایت از جنگ انداختن
 میان دو کس باشد ناخنه یعنی نوز مرصی است از امراض چشم و آن کوشیه که در گوشه چشم می رسد
 و بتدبیر تمام چشم را میگردانند از نگاه کردن بستانه سهیل آن کوفت بطرف میشود و آنچه
 در چشم آید می رسد اگر علاج نکند زباده گردد و آنچه در چشم اسپ و استر می رسد اگر
 در ساعت بزنند هلاک سازند ناخنه چشم شب کفایت از ماه نوست که هلال باشد ناخواست
 با و او معدوله و بوزن ناراست بمعنی طلب باشد و هر چیزی که بر بای کوفته شده باشد
 عموماً و زنی می آید کوفته شده را گویند خصوصاً ناخواست بضم خا و سکون و او وسین
 نقطه و تالی قرشت بمعنی دو نیم ناخواست باشد یعنی هر چیزی که آنرا بیا کوفته باشند ناخواستن
 مصدر ناخون است باشد یعنی چیزی را بیا کوفتن نداشت با دال بالف کشیده بشین قنای
 قرشت زده بمعنی بے شرم و بی پایا و بی انرم باشد و قوی از کدایان را نیز گویند که بر درگاهها
 روند و چیزی طلبند اگر چیزی بایشان ندهند کوفشت اعضای خود را بترند و بمعنی مفلس
 و پریشان و بی توأم هست و مردم بے اعتقاد در اهرم میگویند نادان شسته بر وزن ناراست کفایت از
 شسته و پشیمانی بے اعتقادی و پریشانی و افلاس باشد نادان ده مرده کوی کفایت از مردم نادان

سیارکوی و کرکے و پریشان و افلاس باشد و پے فایه و هرزه و لایعنی کوی باشد و رخصت انا را
و آن میوه باشد معروف و بحر پے آتش را کویند نار افشانند کذایه از کره کردن بسوز و خون کریستن
واشک کلگون رخت زبانش لیسار یه باثالث بالف کشیده و بتختای زده بمعنی پے تدبیر و پی عقل
منکو و پے اعتقاد باشد نار یا با یی بالف کشیده آتش انا را کویند چه با نه معنی آتش است نارستان
بسکون ثالث دختر ناز پے را کویند که هنوز سنهای او سخت باشد یعنی آویران و افتاده نباشد
نارین بضم بای لجد و سکون نون درخت انا را کویند نار خوی با خای نقطه دار و او بمجمل کشیده
معنی کل انا باشد و انا را کلنا را هم کویند و مردم تند و تیز و آتش مزاج را نیز گفته اند نار خوک
بسکون ثالث و کاف در آخر تریاک و افیون را کویند نار د بقم رای قرشت و سکون دال لجد مخف
سیار د باشد و بخینه نتواند هم هست و کته را نیز گفته اند و آن جانور است که بر حیوانات چسبد
و خون بمکد و نیش و پشه و شیش و کته را هم کویند و بزبان هندی نام یکی انحرما و مر باضان هذو
باشد نار د ان معروفست که دانه انا ترش باشد و منتقل و آتش انا را کویند نار د ان افشانند
معنی نار افشانند ان است که کذایه از اشک کلگون رخت زبانش لیسار یه باثالث بالف کشیده
بکوه و وقاف چه قلقل و قلاقل و قلقلان انا را کویند نار د بقم رای قرشت و سکون ثالث و فتح دال
لجد بمعنی پشه باشد و بحر پے بق کویند و کته را نیز گفته اند و آن جانور است که بر حیوانات
چسبد و خون بمکد نار دین با دال لجد بر وزن آستین سنبل روی را کویند و آن نر در نك
می باشد اگر در سوره داخل کند موی تر و زبر و یاند نار د باب بکسر ثالث و ضم رای پے نقطه
و بای لجد بالف کشیده و میایه دیگر زده نوعی انا ترش باشد و با تشدید خامس هم بنظر
آمده است نار است با سین پے نقطه مخف بنا رست باشد بمعنی نتوانست نار سیه بمعنی
نار س و خام و نابالغ و پے بعر و با کره باشد نار شیرین معروفست که انا شیرین باشد و نام فول
است از موسیقی نار فامر یه با فام بمعنی نار یا پارسی است که نوعی از هر باشد مرکب از پنج های تلخ
و اندکی از ان کشیده است نار کفیه بمعنی کاف یعنی نار ترکیه چه کفیه بمعنی شکافه و ترکیه
باشد نار کند بر وزن خار بند انا را کویند و دهر را نیز گفته اند که در ان نار بسیار حاصل
شود و نارستان و درخت انا را بسیار داشته باشد نار کوک بر وزن و بمعنی نار خوکست
که تریاک و افیون باشد نار کوا با کاف بتختای زده و و بالف کشیده و غوره نقش خاش
سیاه را کویند و بخذف الف آخر غوره خشیخاش سفید را و بحر پے ریان السعال خوانند نار
بضم میم و سکون شین نقطه دار و کاف نار هندی را کویند و آن سخی است سرخ رنگ و اندک
سبز پے در میان دارد و آنرا در عرب پے رمان مصری خوانند و خاصیت او نزدیک سنبل است
و کومر اهنکری این کویند باعتبار آتش و انکشت نار نك با کاف فامر یه بر وزن و بمعنی نار نجابت
و آن میوه باشد معروف و نارنج معرب نار نك بود کویند هر که میوسته دانه آنرا بخورد گردید غفر

و امثال آن امر از آن دهند نارنجی با کاف فارسیه بر وزن معنی بانجی است که رنگ مشهور و معروف
 باشد و میوه هم هست از نارنج کوچکتر و شیرین تر و بمعنی پرس یکم هست که علم رنگ باشد
 نار و بر وزن چار و پرند است خوش آواز مانند بلبل و جل و رشته را نیز گویند که از اعضا
 مردم بر می آید و آنرا بر پی عرومه پی خوانند نار دان بر وزن کار دان نار دان و گویند و آن
 درختی است معروف بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار و گلزار فارسیه را هم میگویند
 نار و معنی رابع بر وزن داد کر نی را گویند که پستان او مانند نار شده باشد نار و معنی رابع
 بر وزن باد زن بمعنی نار دان است که درخت معروف و گلزار فارسیه باشد و نام پشته هم هست
 در دار المنزله یک به پشته همیشه مشهور به پشته نار دن درخت انار هم گفته اند و این معنی
 بضم رابع هم آمده است نار و فلز بر وزن خار بند معنی اول نار دن است که درخت خوش اندام
 باشد نار و بضم ثالث و سکوز او و معنی نار و ست و آن پرند باشد خوش آواز مانند جل و
 بلبل و زبانه تراز و را نیز گویند و این معنی فتح و او هم بنظر آمده است نار و بر وزن جاره زبانه
 تراز و زبانه قیان باشد و این معنی بازای فارسیه هم آمده است و سنگی را نیز گفته اند که انقیان
 می آید و زنجیت وزن کردن اخیا س و ریمان کنه را نیز گویند و معنی ناله و زاری هم آمده است
 نار معنی میوه است در هند و پستان شبیه به معنی ایران و آنرا مل گویند و از آن مرابه سازند
 بغایت خوب شود و آن نار دشتی هم میگویند نار و بر وزن چار معنی جامه پوشیده به باشد و بلغت
 هندی زن را گویند که در مقابل مردست نار بسکون زای نقطه دار معنی فوخیز و نورسته باشد
 و استغنائی معشوق را نیز گویند که عاشق که مبنی باشد بر برانگیزاندن شوق و درختی که در
 صنوبر خوانند و این معنی بازای فارسیه هم آمده است نار بسکون زای فارسیه درخت کاج را
 گویند که صنوبر است و بعضی گویند درختی است شبیه صنوبر و آن هم پیوسته بصنوبری باشد
 نار معنی بازای تازی و بای فارسیه بر وزن کاشغر معنی نام دختر پادشاه خوارزم است
 که در جاله بهرام کور بود نازک بضم ثالث و سکون کاف معروفست و آنرا نازک میگویند و کانی
 از معشوق و مطلوب و شاهد باشد نازک معنی بدن معنی او دل الجبد و سکون نون و نون معنی از رسته
 باشد شبیه به پستان او و نیز لیکن ساقش سرخ و خوش رنگ معنی باشد و بعضی گویند سرخ
 همان است ناز نور و نیز بکسر ثالث و فتح نون و قاف ساکن و رای معنی نقطه مضموم نوا و نون معنی نقطه
 دار زده نام نوا معنی است از موسیقی ناز و بر وزن باز و نون معنی از طوبی باشد و بعضی گویند قمرست
 و کر به را نیز گویند که بحر معنی صنوبر خوانند نار معنی بازای فارسیه نوا و کشیده بمعنی ناجوست که درخت
 صنوبر باشد نار معنی بازای فارسیه بر وزن تاز و زبانه قیان را گویند نار معنی بازای فارسیه بر وزن اچین
 درخت شبیه غار را گویند ناساز معنی با سینه معنی نقطه و نون معنی نقطه دار بر وزن ازادی مخالفت
 و پی اصول کردن و خارج صحت و بودن دید وضعی باشد ناسپال یا بای فارسیه بر وزن بار سال